



ایران‌نگرا

۱۳ تیر • ۲۵۸۵ • شماره ۱

نشریه پارمان
پادشاهی ایرانیان



جشن تیرگان، بزرگداشت کمان کشیدن
جان‌فدای ایران، آرش کمانگیر بر فراز البرز

سردبیر: مریم علیشاهی
دبیران: مائده صالحی نجف آبادی و امین قادری
گرافیک: مژده ملاکریمیان
ایمیل گاهنامه: pr@iranianmonarchy.info
گاهنامه در اینترنت: iranianmonarchy.info

قوانین کپی‌رایت:

تحت مجوز دسترسی آزاد، نویسندگان مالکیت حق چاپ را برای محتوای خود حفظ می‌کنند، اما به هر کسی اجازه می‌دهند محتوای خود را بارگیری، استفاده مجدد، چاپ مجدد، اصلاح، توزیع یا کپی کند، به شرط اینکه نام نویسندگان اصلی و منبع به درستی ذکر شده باشند.

فهرست

۲	دکتر بابک سینا پیام دبیر نخست
۳	دکتر مسعود زمانی ایران‌شهر و شاهنشاهی؛ شناسنامه ی سیاسی ایران
۱۰	مریم علیشاهی تیرگان : از تیر آرش تا جان‌های بیدار
۱۲	هومر آبرامیان چرا نمی‌توان هم ایرانی بود و هم مسلمان؟! نگاهی به گستره ناسازگاری‌های فرهنگ ایران با آموزه‌های اسلامی
۲۴	آیسان قاسم‌پور وقتی قدرت فقط در ذهن‌ها باقی می‌ماند: ترس و توهم ابزار تداوم در جمهوری اسلامی...
۲۶	الهه آریانپور زنان پادشاهی‌خواه؛ قلب تپنده انقلاب شیر و خورشید
۲۸	منوچهر نامور آزاد آغاز تأثیر مدرن در ایران
۲۹	مارال منصوری از کوروش بزرگ تا ایران نوین : سیر تمدن ، حقوق بشر و نوسازی
۳۱	کوروش کلهر هنوز آخرین گلوله شلیک نشده است





دکتر بابک سینا

پیام دبیر نخست

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

در هر جنبش سیاسی ریشه‌دار و آینده‌نگر، نشریه تنها یک ابزار اطلاع‌رسانی نیست، بلکه جایگاه اندیشه‌ورزی، روشن‌سازی و ترسیم افق فکری آن جنبش است. از همین‌رو، انتشار یک فصل‌نامه برای پارلمان پادشاهی ایران، نه یک امر فرعی، بلکه ضرورتی بنیادین و راهبردی به‌شمار می‌آید. هر نشریه افزون بر بازتاب فعالیت‌ها و رویدادها، وظیفه دارد مبانی فکری، دیدگاه‌های نظری و مسیر آینده یک جریان را روشن سازد. نشریه، محل شکل‌گیری و سنجش اندیشه است؛ جایی که یک جریان سیاسی خود را نه تنها در میدان کنش، بلکه در عرصه اندیشه تعریف می‌کند و استوار می‌سازد. از آنجا که آبخشور اندیشه سیاسی و فلسفی پارلمان ما ایران گرایی است، وجود چنین نشریه‌ای یاری‌گر تعیین‌کننده‌ای در روشن‌سازی و گسترش این بنیان فکری خواهد بود. فصل‌نامه «ایرانگرا» می‌تواند بستری برای شکوفایی دیدگاه‌های سیاسی، فلسفی، تاریخی و فرهنگی ایران گرایان باشد؛ جایگاهی برای اندیشیدن، نوشتن، نقد کردن و ساختن.

پارلمان پادشاهی ایرانیان نه‌تنها در پی سرنگونی رژیم اسلامی است، بلکه بر آن است که نوزایی فکری و هویتی آغازشده در میان ایرانیان را عمق و جهت دهد. زیرا اگر این نوزایی به بنیان فکری روشن و منسجم تکیه نکند، خطر آن وجود دارد که بار دیگر همان آشفتگی‌های فکری و دوگانه‌های ویرانگر گذشته بازتولید شوند. تجربه تاریخ به ما نشان داده است که هرگاه از هویت تمدنی خود فاصله گرفته‌ایم، همبود ملی ما سست شده و ایران در معرض نفوذ و سلطه قرار گرفته است. از این‌رو، برای جلوگیری از تکرار آن چرخه، باید ایرانگرایی را از سطح شعار فراتر برد و آن را به یکی از پایه‌های زندگی ملی، سیاست‌ورزی و دولت‌مداری آینده بدل ساخت. این نشریه، گامی در همین مسیر است. گامی برای آنکه اندیشه، همپای کنش، در خدمت نوزایی ایران قرار گیرد.

پاینده ایران
جاوید شاه





دکتر مسعود زمانی

ایران‌شهر و شاهنشاهی؛ شناسنامه ی سیاسی ایران

ایران‌شهر به چه معناست؟

ایران‌شهر از آن واژه‌هایی است که اگر تنها به معنای لغوی آن بسنده کنیم، بخش بزرگی از معنای تاریخی‌اش را از دست می‌دهیم. در فارسی میانه، «شهر» به معنای شهر امروزی نبود. بلکه، بیشتر به کشور، قلمرو، پادشاهی و حوزه فرمانروایی اشاره داشت. پس ایران‌شهر را می‌توان «کشور ایران» یا «قلمرو ایران» ترجمه کرد. در این معنا، ایران‌شهر عنوان یک نظم سیاسی بود. در این نظم، ایران با تخت شاهی، فره، داد، دین، سپاه، دیوان و مرز تعریف می‌شد.

ایران‌شهر در دوره ی ساسانی به صورت روشن وارد زبان رسمی قدرت شد. اردشیر بابکان خود را شاهنشاه ایران خواند. شاپور یکم عنوان شاهی را گسترش داد و از ایران و انیران سخن گفت. از همین نقطه، ایران‌شهر به زبان رسمی قدرت تبدیل شد. اهمیت ایران‌شهر در این است که ایران را فقط به صورت یک سرزمین طبیعی یا مجموعه‌ای از اقوام نشان نمی‌دهد. ایران‌شهر یعنی ایران در قالب یک نظام سیاسی. در مرکز این نظام، شاه قرار داشت. شاهنشاه نگهبان مرز، داد، دین و فره بود. بدون شاهنشاهی، ایران‌شهر در معنای ساسانی خود کامل نمی‌شد. سرزمین می‌توانست باقی بماند، مردم می‌توانستند زندگی کنند، زبان می‌توانست ادامه یابد، اما ایران‌شهر به عنوان یک نظم سیاسی با تخت شاهی معنا می‌گرفت.

در نگاه ساسانی، شاهنشاه نگهبان ایران‌شهر بود. او از مرز دفاع می‌کرد، داد را برقرار می‌ساخت، دین را پشتیبانی می‌کرد، سپاه را سامان می‌داد و کشور را از آشوب دور نگه می‌داشت. ایران‌شهر بدون چنین مرکزی معنای کامل خود را از دست می‌داد. مردم، زبان، آیین و خاطره‌ی تاریخی می‌توانستند باقی بمانند، ولی ایران‌شهر به عنوان یک صورت سیاسی، با شاهنشاهی معنا پیدا می‌کرد.

ریشه‌های کهن؛ از ایریه تا ایران

پیش از آنکه واژه‌ی ایران‌شهر در کتیبه‌های ساسانی ظاهر شود، ریشه‌های آن در جهان کهن ایرانی وجود داشت. در اوستا تعبیرهایی مانند «آیریه»، «ایریانم»، «ایریانم دهیونم» و «ایریانم خُورَنه» به چشم می‌خورند. این واژه‌ها از جهانی سخن می‌گویند که در آن مردمان آریایی خود را دارای سرزمین، فره، آیین و حافظه‌ی مشترک می‌دانستند.

«آیریتم وَجَه»، که بعدها در سنت ایرانی به «ایران‌ویج» شناخته شد، یکی از مهم‌ترین این تعبیرهاست. آن را معمولاً سرزمین آغازین آریاییان دانسته‌اند. محل دقیق آن هنوز مورد بحث است. برخی آن را در شرق ایران تاریخی، برخی در آسیای میانه، برخی در افق اسطوره‌ای سنت اوستایی می‌جویند. اهمیت اصلی ایران‌ویج در نقشه نیست. اهمیت آن در حافظه است. ایران‌ویج در ذهن ایرانیان کهن، یادآور آغاز جهان ایرانی بود.



تعبیر «ایریانم دَهیونم» نیز اهمیت دارد. معنای آن سرزمین‌های آریاییان است. این عبارت نشان می‌دهد که پیش از شکل‌گیری دولت ساسانی، تصور یک فضای گسترده‌ی ایرانی وجود داشت. آن فضا هنوز شاهنشاهی متمرکز ساسانی نبود. از یک حس خویشاوندی فرهنگی، زبانی و دینی خبر می‌داد. همین حس بعدها در زبان سیاسی ساسانی شکل تازه‌ای یافت و به ایرانشهر تبدیل شد.

تعبیر دیگر «ایریانم دَهیونم» است، یعنی «سرزمین‌های آریاییان» یا «کشورهای آریایی». این عبارت نشان می‌دهد که در سنت اوستایی، تصور یک فضای گسترده‌ی متعلق به مردمان آریایی وجود داشته است. این واژه نیز، از نوعی آگاهی جمعی خبر می‌دهد. آگاهی به اینکه مردمانی با زبان، آیین، تبار فرهنگی و جهان‌بینی مشترک، خود را از دیگران متمایز می‌دانستند.

تعبیر مهم دیگر «ایریانم خُورَنه» یا فره‌ی آریایی است. این مفهوم برای فهم پیوند ایرانشهر و شاهنشاهی اهمیت فراوان دارد. فره در سنت ایرانی نیرویی مینوی و سیاسی بود که به فرمانروای شایسته، خاندان شاهی یا جامعه‌ی ایرانی شکوه و مشروعیت می‌بخشید. در دوره‌ی ساسانی، همین تصور به صورت فره‌ی شاهنشاهی جلوه کرد. شاهی که فره داشت، شایسته‌ی فرمانروایی بود. شاهی که بیداد می‌کرد، فره را از دست می‌داد.

تعبیر «ایریانم خُورَنه» یا فره‌ی آریایی نیز برای فهم شاهنشاهی اهمیت فراوان دارد. فره در سنت ایرانی نیرویی مینوی بود که شکوه و مشروعیت می‌آورد. فرمانروای شایسته، خاندان شاهی و سرزمین ایرانی می‌توانستند با فره شناخته شوند. در دوره‌ی ساسانی، همین مفهوم به صورت فره‌ی شاهنشاهی درآمد. شاهی که فره داشت، شایسته‌ی تخت بود. شاهی که به بیداد می‌رفت، فره را از دست می‌داد.

در امپراطوری هخامنشی، داریوش و خشایارشا خود را آریا و از تخمه‌ی آریایی معرفی کردند. آنان از ایرانشهر سخن نگفتند، ولی زبان سیاسی آنان پر از عناصری است که بعدها در ایرانشهر زنده شد: شاه بزرگ، راستی، نبرد با دروغ، فرمان‌آهورامزدا، مرزهای پهناور، نظم شاهی و مسئولیت فرمانروا در برابر آشوب. آنان از واژه‌ی ایرانشهر استفاده نکردند، اما عناصر اصلی این مفهوم در دستگاه سیاسی آنان دیده می‌شود: شاه بزرگ، راستی، نبرد با دروغ، فرمان‌آهورامزدا، مرزهای پهناور، پیوند قدرت با خواست‌آهورامزدا و تصور پادشاه به عنوان نگهبان نظم.

ساسانیان و تولد سیاسی ایرانشهر

ایرانشهر در دوره‌ی ساسانی به مفهوم کامل سیاسی تبدیل شد. اردشیر بابکان با شکست اردوان پنجم و پایان دادن به فرمانروایی اشکانیان، خود را بنیان‌گذار نظمی تازه معرفی کرد. این نظم تازه بر تمرکز قدرت، احیای شاهنشاهی، تقویت دین رسمی، سامان دادن به دیوان و مهار خاندان‌های پراکنده استوار بود. اردشیر نمی‌خواست تنها شاه پارس باشد. او خود را شاهنشاه ایران خواند. همین عنوان نشان می‌دهد که ساسانیان از آغاز داعیه‌ی بازسازی یک شاهنشاهی ایرانی داشتند.

از نگاه ساسانی، ایرانشهر سرزمینی بود که باید زیر فرمان یک شاهنشاه قرار گیرد. اشکانیان در حافظه‌ی ساسانی به عنوان دوره‌ی پراکندگی و ضعف مرکز تصویر شدند. شاید این تصویر کاملاً منصفانه نباشد، اما برای فهم اندیشه‌ی ساسانی اهمیت دارد. اردشیر مشروعیت خود را از این ادعا می‌گرفت که ایران را از پراکندگی نجات داده و تخت شاهنشاهی را به جایگاه اصلی خود بازگردانده است.



شاپور یکم این طرح را به سطحی بزرگتر رساند. او خود را شاهنشاه ایران و انیران نامید. این عبارت در ظاهر ساده است، اما معنای عمیقی دارد. ایرانشهر در اینجا قلمروی شاهنشاه است، اما شاهنشاه می‌تواند بر سرزمین‌های بیرون از ایران نیز فرمان براند. پس ایرانشهر فراتر از یک هویت بسته‌ی قومی ست. در شاهنشاهی ساسانی، ارمنی‌ها، آرامی‌زبانان، یهودیان، مسیحیان، مانویان، زرتشتیان، پارسیان، پارتیان، خوزیان، سکاییان و مردمان دیگر حضور داشتند. آنچه آنان را در سطح سیاسی به ایرانشهر پیوند می‌داد، فرمان شاهنشاه و نظم دولت بود.

شاهنشاهی؛ صورت طبیعی سیاست در ایرانشهر

در ایرانشهر ساسانی، شاهنشاه نقطه‌ای بود که دیوان، سپاه، دین رسمی و مرز به آن متصل می‌شدند. فرمان از تخت می‌آمد. مرزبانان به نام شاه عمل می‌کردند. خاندان‌های بزرگ جایگاه خود را با نسبتشان به تخت می‌سنجیدند. موبدان مشروعیت شاه را در زبان دینی توضیح می‌دادند. سکه‌ها چهره‌ی شاه را در سراسر کشور پخش می‌کردند.

سلطنت در این سنت با تبار آغاز می‌شد، اما با تبار تمام نمی‌شد. شاه باید فره داشته باشد. فره همان شکوه مینوی و سیاسی بود که فرمانروایی را معتبر می‌کرد. قدرت بدون فره در حافظه‌ی ایرانی پایدار نمی‌ماند. زور می‌توانست کسی را به تخت برساند، اما داد و فره جایگاه او را در تاریخ تعیین می‌کردند.

داد در اینجا معنایی گسترده داشت. داد به نظم درست کشور اشاره می‌کرد. شاه دادگر مرز را حفظ می‌کرد، مالیات را سامان می‌داد، سپاه را آماده نگه می‌داشت، دیوان را کارآمد می‌ساخت، دین رسمی را پشتیبانی می‌کرد و کشور را از شورش و آشوب دور می‌داشت. بیداد نیز تنها ستم فردی نبود. بیداد می‌توانست به فروپاشی نظم کشور بینجامد.

فره، تخت و مسئولیت شاه

فره در اندیشه‌ی ایرانشهری جایگاهی مرکزی دارد. شاه بدون فره، صاحب تختی لرزان است. تخت بدون داد، به سرچشمه‌ی آشوب تبدیل می‌شود. قدرتی که از فره و داد جدا شود، در چشم سنت ایرانی مشروعیت خود را از دست می‌دهد. از این رو، فره در سنت ایرانشهری قدرت را به مسئولیت پیوند می‌زد. شاه فرهمند باید رفتار خود را با داد هماهنگ می‌کرد. در شاهنامه، این منطق بارها دیده می‌شود. جمشید در آغاز فره دارد. غرور او باعث از دست رفتن فره می‌شود. ضحاک بر تخت می‌نشیند، اما کشور در دوره‌ی او به تاریکی می‌رود. فریدون با داد و فره بازمی‌گردد. کیخسرو نمونه‌ی شاهی است که خرد، پاکی و فرمانروایی را در کنار هم دارد.

ساسانیان همین زبان را در سنگ‌نوشته‌ها و نقش‌برجسته‌ها به کار بردند. اردشیر در نقش رستم حلقه‌ی شاهی را از اهورامزدا دریافت می‌کند. این صحنه‌ها نمایش غرور شخصی نیستند. پیام سیاسی دارند. شاهنشاه می‌خواهد بگوید که قدرت او از نظمی بالاتر پشتیبانی می‌گیرد.

دین، شاه و مرزهای نظم

زرتشتی‌گری در دوره‌ی ساسانی دین ممتاز دولت بود. شاهان ساسانی خود را مزداپرست می‌نامیدند. آتشکده‌ها، موبدان، آیین‌های پاکی و مفهوم نبرد با دروغ در زبان رسمی قدرت جای داشتند. دین برای شاهنشاهی اهمیت داشت، زیرا به سلطنت زبان مینوی می‌داد. شاه نیز به دین نیروی سیاسی می‌بخشید.



با وجود این، ایران‌شهر ساسانی جامعه‌ای بسته و یک‌دست نبود. یهودیان در بین‌النهرین جایگاه مهمی داشتند. مسیحیان از راه جوامع سریانی و مسیرهای تجاری وارد قلمرو ایران شدند و بعدها کلیسای شرق در سلوکیه. تیسفون قدرت گرفت. مانویان در قرن سوم پدید آمدند. بوداییان در شرق جهان ایرانی حضور داشتند. شاهنشاهی ساسانی ناچار بود این تنوع را اداره کند.

شاپور یکم سیاستی بازتر داشت. مانی در زمان او توانست تبلیغ کند و شاپورگان را به شاه تقدیم کند. مسیحیان در نواحی گوناگون کشور زندگی می‌کردند. یهودیان به حیات دینی خود ادامه می‌دادند. این فضای باز از شخصیت شاپور و منطق امپراتوری او می‌آمد. او خود را شاهنشاه ایران و انیران می‌دانست. فرمانروایی بر مردمان گوناگون بخشی از شکوه او بود.

پس از شاپور، نفوذ کرتیر فضای دینی را سخت‌تر کرد. کرتیر می‌خواست دین مزدیسنا نیرومندتر شود و رقیبان دینی محدود شوند. مانویت برای او خطرناک بود، چون مانی دینی جهانی و سازمان‌یافته پدید آورده بود. این دین از مرزهای سیاسی عبور می‌کرد و اقتدار موبدان را به چالش می‌کشید. مرگ مانی در زمان بهرام یکم نشانه‌ی همین تغییر است. با این همه، حتی در این دوره نیز شاهنشاه مرکز سیاست باقی ماند. کرتیر نفوذ داشت، ولی تخت در دست شاه بود.

در جامعه‌ی ساسانی ایرانی بودن ضرورتاً با زرتشتی بودن مترادف نبود. برخورد شاهان ساسانی با مسیحیان این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهند. آنان از نظر دینی به سنتی تعلق داشتند که با جهان رومی پیوند داشت، اما بسیاری از آنان خود را مردم قلمرو ساسانی می‌دانستند. در برخی نوشته‌ها و روایت‌های مسیحی، تعبیرهایی دیده می‌شود که مسیحیان را به ایران‌شهر پیوند می‌دهد. چنین زبانی نشان می‌دهد که تعلق به ایران‌شهر تنها از راه دین رسمی تعریف نمی‌شد. یک مسیحی می‌توانست در قلمرو شاهنشاه ایران زندگی کند، مالیات بدهد، در شهرهای ایران‌شهر ریشه داشته باشد، و خود را از مردم همین کشور بداند.

همین مسئله برای دولت ساسانی اهمیت سیاسی داشت. پس از مسیحی شدن امپراتوری روم، مسیحیان ایران در موقعیتی حساس قرار گرفتند. دین آنان با دشمن بزرگ شاهنشاهی پیوند خورده بود. ساسانیان نگران بودند که روم از مسیحیان، به‌ویژه در نواحی مرزی و در ارمنستان، به عنوان ابزار نفوذ استفاده کند. در دوره‌هایی، به‌ویژه از زمان یزدگرد یکم، سیاست دیگری نیز دنبال شد: سامان دادن به مسیحیان ایران در قالب کلیسای مستقل‌تر از روم.

در همین زمینه، جایگاه جاثلیق یا کاتولیکوس کلیسای شرق در سلوکیه، تیسفون اهمیت پیدا کرد. پایتخت ساسانی به مرکز اداری مسیحیان ایران تبدیل شد. این کار به شاهنشاهی امکان می‌داد مسیحیان قلمرو خود را زیر نظارت نهادی داخلی‌تر قرار دهد. کلیسای شرق از این راه فاصله‌ی بیشتری از کلیسای امپراتوری روم گرفت. برای دولت ساسانی، این استقلال دینی سود سیاسی داشت. مسیحی ایرانی اگر زیر اقتدار جاثلیق تیسفون قرار می‌گرفت، کمتر به عنوان تابع معنوی روم دیده می‌شد.

در دوره‌ی خسرو یکم انوشیروان، اندیشه‌ی شاهی ایران‌شهری به صورت پخته‌تری درآمد. اصلاحات مالیاتی، سامان دادن به سپاه، تقویت دیوان و توجه به مرزها، از او در حافظه‌ی ایرانی چهره‌ی شاه دادگر ساخت. این تصویر شاید همیشه با واقعیت تاریخی یکی نباشد، اما از نظر فرهنگی اهمیت زیادی دارد. حافظه‌ی ایرانی از شاه خوب چه می‌خواست؟ پاسخ را در چهره‌ی انوشیروان می‌توان دید: خرد، نظم، سخت‌گیری، آبادانی و داد.



بحران تخت و فروپاشی ایران‌شهر ساسانی

سرنوشت خسرو پرویز، شیرویه و یزدگرد سوم نشان داد که ایران‌شهر تا چه اندازه به سلامت تخت وابسته بود. خسرو دوم در آغاز به قدرتی عظیم رسید. سپاه ایران شام، مصر و بخش‌هایی از آسیای صغیر را گرفت. برای مدتی، شاهنشاهی ساسانی به گستره‌ای کم‌سابقه رسید. سپس جنگ طولانی با بیزانس، فشار مالی، خستگی سپاه و رقابت بزرگان کشور را فرسود.

شیرویه، پسر خسرو، بر پدر شورید و با نام قباد دوم شاه شد. قتل خسرو و کشتار شاهزادگان، نظام جانشینی را شکست. پس از او، تخت به میدان رقابت سرداران و خاندان‌ها تبدیل شد. بوران، آذرمی‌دخت، شاپور شهروراز، هرمزد ششم و چند مدعی دیگر در زمانی کوتاه ظاهر شدند. این آشوب فقط بحران خانوادگی نبود. قلب ایران‌شهر آسیب دیده بود. یزدگرد سوم در چنین وضعیتی به شاهی رسید. او وارث دولت نیرومند اردشیر و شاپور نبود. کشوری خسته، بی‌ثبات و گرفتار رقابت بزرگان به او رسید. حمله‌ی عرب در همین بستر رخ داد. شکست ساسانیان را نمی‌توان تنها با نیروی بیرونی توضیح داد. مرکز شاهی پیش از آن ترک برداشته بود.

ایران‌شهر پس از ساسانیان

سقوط ساسانیان پایان دولت ساسانی بود، اما حافظه‌ی ایران‌شهر را نابود نکرد. زبان فارسی، دهقانان، دیوان‌سالاران، خاندان‌های محلی و روایت‌های پهلوانی، عناصر ایران‌شهری را زنده نگه داشتند. دولت از میان رفت، ولی تصور شاه دادگر، فره، مرز، ایران، توران، نام و ننگ در فرهنگ ایرانی باقی ماند.

سامانیان به فارسی جان تازه دادند. آل‌بویه بخشی از آیین‌های شاهانه‌ی ایرانی را در جهان اسلامی زنده کردند. غزنویان و سلجوقیان با وجود تبار غیرایرانی از زبان، دیوان و فرهنگ سیاسی ایران استفاده کردند. ایران‌شهر از راه فرهنگ سیاسی ادامه یافت. شکل دینی آن تغییر کرد، ولی زبان شاهی و دیوانی آن زنده ماند.

شاهنامه فردوسی بزرگ‌ترین سند این تداوم است. فردوسی ایران‌شهر را از ویرانه‌ی سیاست ساسانی بیرون آورد و آن را به حافظه‌ی زبانی و اخلاقی ملت تبدیل کرد. در شاهنامه، شاهی محور جهان است. هرگاه شاه دادگر باشد، کشور آباد استپادشاه خوب نگهبان مرز و داد است. پهلوان بدون شاه جایگاه کامل ندارد. شاه بدون پهلوان و داد پایدار نمی‌ماند.

در دوره‌ی صفوی، این سنت با صورتی تازه بازسازی شد. صفویان دولت ایران را پس از قرن‌ها پراکندگی دوباره یکپارچه کردند. شاه صفوی دیگر شاهنشاه ساسانی نبود، اما در عمل وارث بخشی از سنت ایران‌شهری شد. او مرز ساخت، دین رسمی تعریف کرد، دیوان ایجاد کرد، سپاه سازمان داد و ایران را در برابر عثمانی و ازبک به عنوان واحدی سیاسی بازشناساند. تشیع در این دوره نقشی یافت که از نظر سیاسی می‌توان آن را با دین رسمی دوره‌ی ساسانی مقایسه کرد. این مقایسه به معنای یکی دانستن زرتشتی‌گری و تشیع نیست. مقصود آن است که دولت ایرانی دوباره با پادشاهی، دین رسمی، مرز و حافظه‌ی تاریخی تعریف شد.

در دوران مدرن، بسیاری کوشیدند ایران‌شهر را بدون شاهی توضیح دهند. برخی آن را صرفاً فرهنگ دانستند. برخی آن را زبان فارسی دانستند. برخی آن را جغرافیای تمدنی شمردند. این برداشت‌ها بخشی از حقیقت را نشان می‌دهند، اما اگر شاهنشاهی حذف شود، هسته‌ی تاریخی ایران‌شهر از دست می‌رود. ایران‌شهر در صورت ساسانی خود با پادشاهی زاده شد. واژه‌ی ایران‌شهر در زبان کتیبه‌ها، زبان پادشاهان است. اردشیر و شاپور آن را از موضع شاهانه تعریف کردند. دیوان، سپاه، دین رسمی، مرز و داد زیر سایه‌ی تخت معنا داشتند. پس ایران‌شهر را نمی‌توان تنها به عنوان فرهنگ بی‌دولت فهمید. ایران‌شهر فرهنگی دارد، اما از دل یک تصور سیاسی از شاهی بیرون آمده است.



پهلویان و بازگشت حافظه‌ی ایرانشهر

در دوره‌ی پهلوی، مفهوم ایرانشهر با زبان جهان جدید دوباره به متن سیاست و فرهنگ ایران بازگشت. با این حال، دولت پهلوی کوشید میان این ایران جدید و حافظه‌ی کهن شاهنشاهی پیوندی تازه برقرار کند. این کوشش از احترام عمیقی می‌آمد که پادشاهان پهلوی برای نام ایران، تاریخ ایران و استمرار کشور قائل بودند.

رضاشاه در آغاز کار خود با مسئله‌ای بزرگ روبه‌رو بود. ایران از دوره‌ی قاجار بیرون آمده بود؛ دوره‌ای که بخش‌هایی از حافظه‌ی تاریخی جامعه فرسوده شده بود و دولت مرکزی نیروی کافی برای ساختن تصویر نیرومندی از ایران نداشت. در چنین فضایی، بازگشت به تاریخ باستانی ایران معنای سیاسی پیدا کرد. ساخت دولت جدید فقط با ارتش و اداره ممکن نمی‌شد. کشور به خاطر، زبان مشترک، نشانه‌های ملی و اعتماد تاریخی نیاز داشت. توجه به هخامنشیان، ساسانیان، شاهنامه، فردوسی، تخت جمشید، پاسارگاد و نام ایران از همین جا اهمیت یافت.

یکی از اقدامات مهم این دوره، تقویت نهادهایی بود که حافظه‌ی تاریخی ایران را از سطح روایت‌های پراکنده به حوزه‌ی پژوهش، آموزش و میراث ملی آوردند. انجمن آثار ملی، دانشگاه تهران، موزه‌ی ایران باستان، فرهنگستان زبان، برنامه‌های باستان‌شناسی، تصحیح متون کهن و توجه رسمی به فردوسی، بخشی از همین روند بودند.

آیین هزاره‌ی فردوسی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی جایگاه ویژه‌ای در این روند داشت. فردوسی در حافظه‌ی ایرانی نگهبان نام ایران بود. از راه فردوسی، دولت پهلوی توانست میان زبان فارسی، شاهنامه، تاریخ شاهی و ایده‌ی ایران پیوند برقرار کند. آرامگاه فردوسی نیز به نمادی از همین بازگشت تبدیل شد. در آنجا ایران باستان، زبان فارسی، حماسه و دولت جدید در یک تصویر جمع شدند.

در دوره‌ی محمدرضاشاه، این گرایش شکل گسترده‌تری یافت. توجه به شاهنشاهی، میراث هخامنشی و ساسانی، جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، پژوهش‌های ایران‌شناسی، حمایت از مطالعات تاریخی، انتشار آثار مربوط به ایران باستان و گسترش گفتار رسمی درباره‌ی تداوم تاریخی ایران، فضای تازه‌ای ایجاد کرد. در این دوره، ایرانشهر به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در زبان ملی بازخوانی شد. دولت پهلوی می‌خواست نشان دهد که ایران ایران تاریخی بلند دارد و پادشاهی ایرانی بخشی از این پیوستگی است.

این بازسازی البته با زبان دولت مدرن انجام شد. شاهنشاهی پهلوی از نظر ساختار اداری و حقوقی با شاهنشاهی ساسانی تفاوت داشت. اما شباهت در سطح حافظه‌ی سیاسی دیده می‌شد. در هر دو تصویر، شاه جایگاهی مرکزی داشت و کشور از راه نظم، مرز، سپاه، دیوان و تاریخ تعریف می‌شد. پادشاهان پهلوی این عناصر را در قالب ملی‌گرایی مدرن بازآرایی کردند. ایران باستان در کتاب‌های درسی، معماری دولتی، نام‌گذاری خیابان‌ها، موزه‌ها، آیین‌های رسمی و سخنرانی‌های سیاسی حضور پیدا کرد. این حضور برای بسیاری از ایرانیان یادآور گذشته‌ای شد که تا پیش از آن بیشتر در شاهنامه، روایت‌های خانوادگی و آثار پراکنده‌ی ادبی باقی مانده بود.

اهمیت این دوره در آن است که حافظه‌ی ایرانشهر از حوزه‌ی محدود خواص بیرون آمد و به سطح عمومی جامعه نزدیک شد. دانش‌آموزان درباره‌ی کوروش، داریوش، اردشیر، شاپور، انوشیروان و فردوسی آموختند. مردم با نام‌های باستانی و نشانه‌های شاهنشاهی آشنا شدند. آثار تاریخی از حالت خرابه‌های دورافتاده به میراث ملی تبدیل شدند. باستان‌شناسی و ایران‌شناسی به دولت کمک کردند تا گذشته را در قالبی منظم‌تر بازگو کند. جامعه‌ای که بخش بزرگی از حافظه‌ی تاریخی خود را از دست داده بود، دوباره با لایه‌هایی از تاریخ پیشاسلامی خویش روبه‌رو شد.



پادشاهان پهلوی تاریخ باستانی ایران را از حاشیه به مرکز آوردند. شاهنشاهی را دوباره به عنوان بخشی از پیوستگی تاریخی کشور معرفی کردند. پژوهش، باستان‌شناسی، آموزش، موزه‌سازی و آیین‌های ملی را در خدمت بازسازی حافظه‌ی ایرانی قرار دادند. از این جهت، دوره‌ی پهلوی یکی از فصل‌های مهم در تاریخ جدید ایران‌شهر است. این دوره مفهوم ایران‌شهر را با زبان مدرن، با ابزارهای دولت جدید و با احترام به میراث شاهنشاهی ایران زنده کرد.

ایران‌شهر به مثابه نظم شاهانه

ایران‌شهر را باید پیوند میان سرزمین و تخت دانست. این مفهوم از ریشه‌های اوستایی و هخامنشی نیرو گرفت، در دوره‌ی ساسانی نام و صورت سیاسی یافت، پس از سقوط ساسانیان در زبان فارسی و حافظه‌ی تاریخی ادامه پیدا کرد، در شاهنامه به بیان ماندگار رسید و در دولت‌های بعدی دوباره بازسازی شد. ایران‌شهر کلیدواژه‌ی اندیشه‌ای است که ایران را در قالب نظم، داد، شاهی، مرز و تداوم تاریخی می‌فهمد. صورتی سیاسی و تمدنی دارد. این صورت در زبان ساسانی ایران‌شهر نام گرفت و تخت شاهنشاهی در مرکز آن نشست. ایران‌شهر در معنای کلاسیک خود با تخت شاهی زاده شد. بعدها به فرهنگ، زبان، حماسه و حافظه راه یافت، اما نخستین صورت روشن آن سیاسی بود. هر خوانشی از ایران‌شهر که این پیوند را نادیده بگیرد، بخش مهمی از معنای تاریخی آن را از دست می‌دهد.





مریم علیشاهی

تیرگان : از تیر آرش تا جان‌های بیدار

تیرگان تنها جشنی از روزگار کهن نیست، آوای جاودانه روح ایرانی است که از ژرفای تاریخ برمی‌خیزد و در گوش زمان می‌پیچد. این جشن، سرود آب و روشنائی، سرود ایثار و پیمان است، یادآور روزی که مردی از تبار خورشید، همه هستی خویش را در تیری نهاد تا مرزهای امید و زندگی را نگاه دارد.

در آن روزگار دور، هنگامی که ابرهای اندوه بر آسمان ایران سایه افکنده بودند و تیغ جنگ بر جان مردمان زخم می‌زد، نام آرش چون آذرخشی در میان سپاه برخاست. او نه برای نام و نه برای شکوه خویش قدم به میدان نهاد، او آمده بود تا جان خویش را پلی کند میان رنج و رهایی.

آرش بر بلندای دماوند ایستاد، کوه خاموش بود، باد در انتظار ایستاده بود و زمین نفس در سینه حبس کرده بود. او کمان را در دست گرفت، اما آنچه در آن تیر نهاده شد، تنها نیروی بازوانش نبود، جانش را در آن دمید، آرزوهای کودکان این سرزمین را در آن نهاد، اشک مادران را، امید پیران را و رؤیای آینده را. آنگاه تیر رها شد.



تیر از آسمان گذشت، از کوه‌ها عبور کرد، از دشت‌ها گذشت و گویی فرشتگان زمین و آسمان آن را همراهی می‌کردند. اما هنگامی که تیر بر خاک نشست، پیکر آرش دیگر رمقی نداشت، زیرا او خود به تیر تبدیل شده بود، خود به پرواز بدل شده بود، خود جاودانه شده بود.

اما داستان آرش هرگز پایان نیافت.

در هر روزگار، از میان خاک ایران، آرش‌هایی دیگر برخاسته‌اند، جوانانی که برای آرمان، برای آزادی، برای سربلندی و برای فردایی روشن، از آسایش و گاه از جان خویش گذشته‌اند، آنان نیز چون آرش، تیرهای خاموشی نبودند، شعله‌هایی بودند که در تاریکی درخشیدند.

شاید نام‌هایشان در کتاب‌های اسطوره نوشته نشود، شاید پیکرشان بر قله‌های دماوند دیده نشود، اما روح آنان همان راه کهن را ادامه می‌دهد، راه پهلوانانی که آموختند انسان گاه برای آنکه دیگران بمانند، باید از خویش بگذرد.

و چنین است که تیر آرش هنوز در آسمان ایران در پرواز است، نه تیری از چوب و آهن، بلکه تیری از ایمان، عشق و فداکاری، تیری که نسل به نسل می‌گذرد و در دل هر آزاده‌ای فرو می‌آید.

آرش نمرده است زیرا آرش نام یک مرد نبود، نام یک روح بود، روحی که هرگز شکست را نمی‌شناسد.

در هر جرعه‌ی آب، در هر روشنای سپیده‌دم، و در هر دلِ بیداری که برای حقیقت می‌تپد، ردّی از تیرگان دیده می‌شود. این جشن، یادآور پیوند انسان با پاکی و زندگی است، پیوندی که در جان ایرانیان ریشه دارد و با گذر قرن‌ها گسسته نخواهد شد.

از آن روز، نام آرش به نماد فداکاری، میهن دوستی و ازخودگذشتگی تبدیل شد. ایرانیان نیز برای گرمی‌داشت این رویداد و شادمانی از باران و برکت، جشن تیرگان را برپا کردند. در این جشن مردم لباس‌های رنگارنگ می‌پوشیدند، به کنار آب‌ها می‌رفتند، آب بر یکدیگر می‌پاشیدند و آرزو می‌کردند سالی سرشار از شادی و فراوانی داشته باشند.

جشن تیرگان تنها یک آیین باستانی نیست؛ بلکه یادآور ارزش‌هایی بزرگ همچون دوستی، ایثار، امید و عشق به سرزمین است. داستان آرش نیز به ما می‌آموزد که گاه انسان‌های بزرگ برای خوشبختی دیگران از همه چیز خود می‌گذرند و نامشان تا همیشه در دل تاریخ زنده می‌ماند.

امروز نیز با گذشت قرن‌ها، یاد تیرگان و آرش کمانگیر همچنان در دل فرهنگ ایرانی می‌درخشد و همچون تیری که روزی در آسمان پرواز کرد، پیام همبستگی و فداکاری را نسل به نسل منتقل می‌کند.

تیرگان جشن امید است، جشنی که انسان می‌تواند در سخت‌ترین لحظه‌ها نیز چراغی برافروزد و از تاریکی، راهی به سوی روشنی بگشاید. این‌گونه، نام آرش نه تنها در افسانه‌ها، که در وجدان تاریخ و در حافظه‌ی ملت ایران زنده مانده است. زنده، استوار، و جاودانه.





هومر آبرامیان

چرا نمی‌توان هم ایرانی بود و هم مسلمان؟! نگاهی به گستره ناسازگاری‌های فرهنگ ایران با آموزه‌های اسلامی

هنگامی که می‌خواهیم به کندوکاو در زمینه فرهنگ ایران بپردازیم، خواه ناخواه با دو بستر ناهمگون فرهنگی روبرو می‌شویم، یکی بستر فرهنگ ایران پیشا اسلام، و دیگری فرهنگ ایران پس از اسلام. در همان نخستین نگاه در می‌یابیم که این دو بستر فرهنگی در همه زمینه‌ها در ستیزی آشفتی ناپذیر با یکدیگرند.

اگر بخواهیم سرچشمه‌های این دو بستر ناهم‌ساز را دریابیم، با اندک جستجو به دو داستان ناهم‌ساز «آفرینش» و «خلقت» می‌رسیم، نخستین نگاره یا تصویری که پیوند هستی با هستی بخش را فرا دید ما می‌گذارد.

دین پردازان نازک اندیشی که این دو داستان را پرداختند، نه تنها پیوند آدمی با هستی و هستی بخش را برابر پسند و جهان بینی خود پرداختند، ونکه انگیزه‌هایی فراهم ساختند تا باور مردمان به کردار درآید، چرا که باور بدون کردار، دین گذار را به آرمان‌شهر خود نمی‌رساند.

ازاین‌رو همه آنچه که در گذرگاه این دو بستر فرهنگی دیده می‌شود، از جایگاه خدا در زندگی مردم تا جایگاه آدمی در نزد خدا...

از جایگاه زن و جایگاه مرد در هم‌بودگاه مردمان...

از رامیاری [سیاست] و آیین‌های کشورداری...

از مردم‌سالاری تا دین‌سالاری...

از جنگ و آشتی تا مهر و کین...

از زناشویی تا جدایی...

از خرافه‌باوری تا خردگرایی...

از کار و کوشش در راستای نوسازی و بهسازی جهان، تا پشت کردن به ارزش‌های والای این جهانی و ویران کردن آن... از مهر‌گستری و شادی پراکنی، تا کین‌گستری و غم پراکنی...

همه و همه برآمده از همین داستان آفرینش یا داستان خلقت هستند. بدون شناخت این دو سرچشمه، و بدون شناخت پی آیند این داستانها، همه کار و کوشش فرزندان برای پدید آوردن زمینه سازگاری میان فرهنگ ایران و آموزه‌های اسلامی، آب در هاون کوبیدن و در پی باد دویدن است، چنانچه همه اینگونه کوشش‌ها تا به امروز چراغ‌هایی بوده‌اند در گذرگاه باد که یکی پس از دیگری به خاموشی نهشته است!

نمی‌توان هم ایرانی بود و هم مسلمان، نمی‌توان هم آیین‌های شادی بخش نوروز را برگزار کرد و هم قرآن را که بزرگترین دشمن نوروز است، بر خوان نوروزی گذاشت!



نمی‌توان هم پیرو «خَرَد» بود و هم سر در راه خرافه‌های دینی داشت...
نمی‌توان هم به فرهنگ جشن ساز ایران دلبست، و هم از این اندوه سرا به آن اندوه کده دامن کشید و در سوگ
بزرگترین دشمنان میهن ناله کرد و گریه سر داد...
هم‌آمیزی این دو گوهر ناهمساز، یا هر دو را به تباهی خواهد کشید و سرانجام یک شیر بی یال و دم و اشکم
برجای خواهد گذاشت که نه نشان از فرهنگ ایران‌شهری دارد و نه از اسلام ناب محمدی!..
پس یکی باید به سود آن دیگری از میان برداشته شود.

گرامی داشت «جان» در هستی‌شناسی ایرانی

شاهنشاه داریوش بزرگ در سنگ نبشته «گنجنامه» بر دامنه کوه الوند می‌نویسد:
اهورا مزدا خدای بزرگی است که این زمین آفرید، که آن آسمان آفرید، که مردم آفرید، و شادی را برای مردم
آفرید...

با همین گزاره کوتاه همه کرانه‌های پیدا و ناپیدای فرهنگ ایران پیش از یورش تازیان را می‌توان دید.
در نخستین گام دانسته می‌شود که اهورا مزدا خدایی بزرگ است، ولی نه به آن بزرگی که در گیتی نگنجد و
ناگزیر در فراسوی هستی، در ناکجا آبادی که نمی‌دانیم کجاست جا بگیرد و با یک رشته فرمان‌های خردستیز و
جهان‌سوز این بکن آن نکن، این بُکش آن بُکش، جان و جهان را بیازارد و نغمه شادمانی را از روی زمین بردارد.
اهورا مزدا همان اندازه بزرگ است که گیتی بزرگ است! به سخن دیگر، اهورا مزدا همان گیتی، و گیتی همان
اهورا مزدا پیکر پذیرفته است، بیرون از گیتی هیچ اهورای دیگری در کار نیست. (نگاه کنید به «خدا در
هستی‌شناسی ایرانی» از همین نویسنده)

دوم اینکه اهورا مزدا زمین، آسمان و پُری آن‌ها را آفرید...

واژه آفریدن در زبان پارسی با زاییدن هم‌سرشتی دارد نه با خلق کردن!.. از دیدگاه واژه‌شناسی هیچ پیوندی میان
آفریدن و خلق کردن نیست. خلق با امر انجام می‌پذیرد، خالق در فراسوی خلقت، امر به خلق می‌کند و مخلوق
خلق می‌شود! در اینجا هیچ‌گونه خویشی یا همگونگی میان خالق و مخلوق در میان نیست. خالق با همان
توانمندی، و به همان آسانی که می‌تواند «خلق کند»، می‌تواند نابود نیز بگرداند، جان و جهان نزد او هیچ بهایی
ندارند، چرا که او هر آن می‌تواند با یک «امر» جان‌ها و جهان‌های بهتری برای خود «خلق کند». از این رو به
پادافره (کیفر) نافرمانی تنی چند از مردم، کران تا کران زمین، تا چکاد بلندترین کوه‌ها را به زیر آب فرو می‌برد و
همه «مخلوقات»، از گل و گیاه و جانور، پرنده و چرنده و خزنده و آدمی را از میان بر می‌دارد بی آنکه از خود
بپرسد که گناه آن غنچه که در دهان گل می‌خندید چه بود؟ گناه آن آهو بچه که در مرغزار به دنبال پروانه‌ها
می‌دوید چه بود؟ و باز بی آنکه بداند که برای کشتن «مردم» نیازی نبود که آب را تا بالاترین چکاد کوه‌ها فراز
برد، و باز بی آنکه بداند که پدید آوردن چنین پوششی از آب، تا چکاد بلندترین کوه‌ها بر گِرداگرد کره زمین نه
خردمندانه بود و نه شدنی!..

خالق اگر چه خود را پرتو آسمانها و زمین (نور سماوات و الارض) می‌نامد ولی چشمان خورشید گونه نماند بین
ندارد تا ژرفای دل را ببیند و اندازه ایمان را بسنجد، از این رو برای سنجش ایمان ابراهیم به او می‌گوید دردانه
پسرت را برای من بُکش...

سهش‌های (احساسات) پدران ابراهیم که در سن بالای صد سالگی باید به دست خود سر از پیکر دُردانه پسر جدا
کنند... و ترس‌های کودکانه اسحق که دست و پا بسته در زیر کارد خونریز پدر توان دست و پا زدن هم ندارد،
کمترین بهایی نزد او ندارند... او می‌تواند در یک چشم به هم زدن هزاران هزار ابراهیم و اسحق بهتر از آن‌ها را
برای خود خلق کند و با یک فرمان «جهاد» همه را بجان هم بیندازد، و زمین را به گند فرمانهای الهی بیالاید.



به پادافره بُت پرستی تنی چند از بنی اسرائیل که پس از چهارصد سال بردگی و آوارگی در مصر، بتی می‌سازند تا در آن، بیابان هراس انگیز دل را استوار بدارند، به موسی می‌گوید:
به قوم بگو همه شمشیر بردارید، از این سو تا آن سوی اردو هریک از شما برادر و همسایه خود را بکشید... (سفر خروج باب ۳۲)

نه تنها جان زیست‌مندان نزد خالق بی‌بهاست، مهر برادری و همسایگی نیز نزد او ارزشی ندارند!..
پر سود ترین کار مردم، گشتن و گشته شدن در راه خالق است، راه بهشت از دریای خون می‌گذرد، باید شنا کنان از این دریای خون بگذری تا حوریان بهشتی را در آغوش کشی، پس: قاتلوهم فی سبیل الله...
تا یک نامسلمان بر روی زمین برجاست فتنه برجاست، پس: قاتلوهم حتی لاتکون فتنه... بکشید تا فتنه از روی زمین برخیزد...

کافران

در اسلام کافر به کسی گفته می‌شود که از فرمان خالق و آیین زندگی ستیز او روی برتابد، اینگونه کسان را باید گشت، باید دست و پایشان را وارون یکدیگر بُرید، گردنشان را باید زد و انگشتانشان را باید از دست و پا جدا کرد... باید زمین را با خونشان به رنگ سرخ درآورد.. باید خانه و روستا و شهر و کشورشان را به آتش کشید، باید زنانشان را به کنیزی و کودکانشان را به بردگی گرفت تا دل خالق در آسمانها آرام گیرد!.. به نمونه هایی از اینگونه فرمانهای جان‌ستیز در قرآن نگاه کنید:
بدترین حیوانات نزد الله آنها هستند که کافر شدند و ایمان نمی آورند...

آیه ۵۵ سوره انفال

چون با کافران روبرو شوید آنها را گردن بزنید تا در پی خونریزی از پا درآیند...

آیه چهارسوره محمد

همانا من ترس در دل کافران می اندازم شما گردنشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید...

آیه سیزدهم سوره انفال

شما مؤمنان چون با کافران روبرو شوید باید آنها را گردن بزنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار آنها را از پای در آورید...

آیه ۴ سوره محمد

کافران را هر کجا یافتید گرفته بکشید و از آنها نباید یاور و دوستی برگزینید...

آیه ۸۹ سوره نساء

ای اهل ایمان با کافران به کارزار برخیزید تا الله آنان را به دست شما عذاب و خوار گرداند.

آیه ۱۴ سوره توبه

ای رسول ما ، با کفار و منافقان به جهاد و کارزار پرداز و بر آنها سخت گیر، مأوای آنان دوزخ است که جای بسیار بدی است

آیه ۲۸ سوره نجم

ای مؤمنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فساد دیگر نماند.

آیه ۳۹ سوره انفال...

این همان سرچشمه خونی است که از بیابانهای گرم عربستان جوشیدن گرفت و در اندک زمان سراسر ایران بزرگ و مصر کهن و سودان و یمن و اردن و سوریه و فلسطین و بخش بزرگی از آفریقای سیاه و بخشی از اروپا را فراگرفت و امروز هم می رود تا همه دستاوردهای شهری‌گری و مردمی‌گری را در جهان براندازد و کران تا کران زمین را ریگزار و بیابان کند.



مشرکان

کسی که بجز خالق، مخلوقی را بستاید مُشرک نامیده می‌شود، مانند زرتشتیان که آب و خاک و گیاه و جانور را می‌ستایند و در نیایش‌های روزانه خود خورشید و مهر و ماه و آتش و آب را می‌ستایند... یا مانند مسیحیان که یهوه را در سه گوهر پدر، پسر و روح القدس می‌باورند... و یا مانند یهودیان که آنچه را که الله و رسولش حرام کرده اند، حرام نمی‌دانند، یا مانند مندائیان و صابئین و بوداییان و پیروان جین و ستاره پرستان و دیگر نامسلمانانی که فرمانهای خرد سوز خالق را نمی‌پذیرند... چنین کسانی مُشرک هستند و مُشرکان هرچه بیشتر کشته شوند بهتر است!

به این آیه‌های قرآن بنگرید:

بگو ای پیامبر آیا شما را آگاه سازم که کدام قوم را نزد الله بدترین پاداش است، کسانی را که الله بر آنها لعن و غضب کرده و آنان را بوزینه و خوک مسخ نمود. مهدی الهی قمشه یی می‌افزاید: «مانند قوم یهود که با حُرمت روز شنبه مخالفت الله کردند و مسخ به بوزینه شدند و اَمّت عیسی که پس از نزول مائده آسمانی و مشاهده اعجاز مسیح باز کافر شدند و مسخ به خوک گردیدند!؟»

آیه ۶۰ سوره مائده

پس از آنکه ماه‌های حرام به سر رسید آنگاه مُشرکین را هر کجا یافتید به قتل برسانید...

آیه ۵ سوره توبه

ای کسانی‌که ایمان آورده اید محققاً بدانید که مُشرکان نجس و پلیدند.

آیه بیست و هشتم سوره توبه

هر کجا مُشرکین را یافتید بکشید و از شهرهایشان آواره سازید.

آیه ۱۹۱ سوره بقره

ای اهل ایمان با هر که از اهل کتاب به الله و روز قیامت ایمان نیاورده و آنچه را که الله و رسولش حرام کرده حرام نمی‌داند کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند، این‌ها به کیش کافران پیشین مشابه هستند.

آیه ۲۹ سوره توبه

خیزابه‌هایی که از خون زرتشتیان و یهودیان و مسیحیان و بوداییان و هندوها و دیگران در گذرگاه این بستر فرهنگی جوشیدند، همه برآمده از همین سرچشمه خرافه پرور و جهان‌سوزند.

نابرابری مردم در پیشگاه خالق

«حجت الاسلام محسن کدیور، در گفتگو با روزنامه آفتاب»

در احکام اسلام سنتی، تبعیض غیر قابل انکاری بین معتقدان ادیان مختلف می‌یابیم. از این دیدگاه انسان‌ها به سه، بلکه به چهار درجه تقسیم می‌شوند. انسان‌های درجه یک مسلمانان فرقه ناجیه هستند. انسان‌های درجه دو مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی هستند. اهل کتاب یعنی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان به شرطی که شرایط ذمه را بپذیرند و همچنین غیر مسلمانانی که با دولت‌های اسلامی معاهده امضا کرده باشند، انسان‌های درجه سوم محسوب می‌شوند، دیگر انسانها یعنی کافران حربی که کلیه غیر مسلمانان غیر ذمی و غیر معاهد را در بر می‌گیرند انسان‌های درجه چهار خواهند بود.

انسان‌های درجه یک یعنی مسلمانان فرقه ناجیه از تمامی حقوق و امتیازهای دینی برخوردارند. انسان‌های درجه دو یعنی مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی از اکثر حقوق شرعی برخوردارند، اما از برخی حقوق شرعی و بسیاری امتیازات دینی محرومند. انسان‌های درجه سه یعنی اهل کتاب ذمی، و کفار و معاهد، از اکثر حقوق شرعی بی بهره اند، و انسان‌های درجه چهار یعنی کفار غیر ذمی و غیر معاهد تقریباً فاقد هرگونه حق هستند و حرمتی ندارند. این تفاوت‌های شرعی از بدیهیات فقهی است...



در مباحث شرعی و احکام فقهی، عنوان «مؤمن» با عنوان «مسلم» تفاوت دارد. «مؤمن» یعنی مسلمانی که متدین به مذهب حق است، به مسلمان متدین به دیگر مذاهب اسلامی عنوان «مخالف» اطلاق می‌شود. مثلاً از دیدگاه عالمان شیعه مؤمن یعنی مسلمان شیعه و مخالف یعنی مسلمان اهل سنت! در مناصب دینی مانند ولایت امر، مرجعیت، قضاوت، شهادت، امامت جمعه و جماعت علاوه بر اسلام ایمان نیز شرط است. یعنی مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی در شش منصب یاد شده فاقد شرط لازم هستند، شهادتشان مسموع نیست، قضاوتشان معتبر نیست، نمی‌توانند والی، امام جمعه یا امام جماعت باشند...

در مستحقان خمس و زکات ایمان شرط شده است بنابراین به فقیر و مسکین و یتیم مخالف نمی‌توان شرعاً از وجوه شرعی پرداخت کرد. خمس و زکات مختص مسلمانان مؤمن است.

در اسلام سنتی حرمت برخی از گناهان مطلق نیست بلکه نسبی است! یعنی اینگونه نیست که یک عمل خاص نسبت به همگان گناه و معصیت شمرده شود! بلکه تنها ارتکاب آن‌ها نسبت به مؤمنان معصیت است، در حالی که انجام همان کار نسبت به دیگران مجاز و مباح شمرده می‌شود. برای نمونه غیبت مؤمن حرام است اما غیبت مسلمان مخالف حرام نیست یعنی بدون ترس از آخرت می‌توان پشت سر مسلمان مخالف حرف زد. بهتان به مؤمن حرام است اما تهمت و افترا به دیگران معصیت و گناه محسوب نمی‌شود و مباح و مجاز است!..

نمایی کردن و دو بهم زنی بین مؤمنین حرام است اما بین دیگر مسلمانان را بهم زدن «کاری که جمهوری اسلامی می‌کند» حرام و مخالف شرع مقدس اسلام نیست! هجو کردن مؤمن حرام است اما هجو و ریشخند کردن دیگر مسلمانان معصیت محسوب نمی‌شود!.. به سخن دیگر غیر مؤمنان فاقد احترام هستند و آبرویشان هدر است مهدور الاحترام اند. به زبان شرعی عرض محترمه «ندارند، اشخاص مهدور الاحترام فاقد امنیت فرهنگی هستند».

تفاوت حقوق مسلمان و غیر مسلمان از ضروریات شرعی است. بدن مسلمان طاهر محسوب می‌شود اما یکی از اعیان نجسه کافر است. به جمیع اقسامش از مشرک و مرتد و کافر اصلی و کافر ذمی و اهل کتاب، یعنی مطلق غیر مسلمانان نجس شمرده می‌شوند! و از نجاست شرعاً باید اجتناب کرد... مسلمان حق ندارد با غیر مسلمان ازدواج کند چنین ازدواجی شرعاً باطل است.

یکی از موانع ارث کفر است. کافر از مسلمان ارث نمی‌برد، هر چند مسلمان از کافر ارث می‌برد. به لحاظ مالی ارزش مسلمان با ارزش غیر مسلمان کاملاً متفاوت است. دیه یک مرد مسلمان ده هزار درهم است. دیه یک مرد ذمی (مسیحی یا یهودی یا زرتشتی به شرطی که شرایط ذمه را پذیرفته باشند) هشتصد درهم است. اهل کتاب غیر ذمی (زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان که شرایط ذمه را نپذیرفته باشند) و پیروان دیگر ادیان و مذاهب، و کفار و مشرکین اصولاً دیه ندارند. یعنی اگر کسی آن‌ها را بکشد، قاتل نه قصاص می‌شود و نه از قاتل دیه گرفته می‌شود. به لحاظ شرعی چنین کسانی «نفس محترمه» نیستند! خونشان احترام ندارد، ارزش ندارد. این دین حق است که باعث احترام جان می‌شود. پایبندی به دین و عقیده ی باطل «غیر اسلام» جان انسان را بیارزش می‌کند و کافر در حکم مرده است. به لحاظ حقوقی چنین افرادی در حکم اموات هستند و از این رو، نه حق دیه به آن‌ها تعلق می‌گیرد نه حق قصاص. اگر کسی می‌خواهد جان و مال و ناموس و آبرویش تضمین بشود می‌باید به شرف اسلام مشرف و مسلمان شود.

البته اهل کتاب یعنی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان با پذیرش عقد ذمه با شرایطی می‌توانند در جامعه اسلامی از امنیت جانی، مالی و ناموسی بهره مند شوند و مهم‌ترین شرط ذمه پرداخت «جزیه» است. جزیه نوعی مالیات است که سالانه از سوی مردان این سه مذهب به دولت اسلامی پرداخت می‌شود. البته ولی امر حق دارد در صورت صلاحدید مازاد بر جزیه نیز از اهل ذمه اخذ کند.

نحوه پرداخت جزیه می‌باید ذلیلانه باشد، طوری که اهل ذمه همواره احساس خواری و فرودستی کنند. اهل ذمه حق ندارند کلیسا و کنیسه و آتشکده جدید در دارالاسلام احداث کنند. اگر حکومت اسلامی نسبت به معابد گذشته اهل ذمه احساس خطر کند حق دارد آن‌ها را خراب کند. اهل ذمه حق ندارند ساختمانهای خود را مرتفع تر از ساختمان مسلمانان بنا کنند. آن‌ها حق ندارند در مجامع عمومی به امور خلاف شریعت تظاهر کنند و اهل ذمه حق ندارند نسبت به شرکت فرزندان‌شان در جلسات اسلامی ممانعت به عمل آورند. اهل ذمه به محض تخلف در انجام شرایط ذمه از دارالاسلام اخراج می‌شوند. عقد ذمه نسبت به آبروی آن‌ها تضمینی ندارد.



شهادت غیر مسلمان علیه مسلمان مسموع نیست، همچنان که قضاوت آن‌ها برای مسلمانان فاقد اعتبار شرعی است. غیر مسلمانان نه تنها در طول حیات بلکه در مرگ نیز با مسلمانان نا برابرند آنان را نمی‌توان در گورستان مسلمانان به خاک سپرد.

غیر مسلمانانی که اهل ذمه نباشند (یعنی همهٔ مردم غیر مسلمان جهان) «کافر حربی» محسوب شده از هیچ حقوقی برخوردار نمی‌شوند، جان و مال و ناموس و مالشان فاقد احترام و به زبان شرعی «هدر» است. مهدورالدم کسی است که خونس حلال است، مهدورالمال کسی که دزدیدن مالش حلال است و در آخر مهدور العرض کسی است که ریختن آبرویش حلال است! اگر کسی متعرض آن‌ها بشود، مالشان را ببرد آبرویشان را بریزد یا جانشان را بگیرد قابل تعقیب نیست، حق قصاص ندارد و دیه بر او تعلق نمی‌گیرد. این‌ها خساراتی است که او با عدم پذیرش اسلام یا عدم قبول عهد و ذمه و امان به خود خریده است. اگر می‌خواهد از حداقل حقوق برخوردار شود می‌بایست شرایط ذمه و تعهد آنان را داشته باشد و اگر می‌خواهد از حد اکثر حقوق برخوردار شود می‌باید به اسلام مشرف شود.

واضح است که در اسلام «انسان از آن حیث که انسان است» یعنی فارغ از دین و مذهب از حقوق برخوردار نیست، از این دیدگاه چیزی به نام «حقوق ذاتی انسان» وجود ندارد. در اسلام دین و مذهب و عقیده مقدم بر انسانیت اسلام است. اینگونه است که بگو چه دین و مذهبی داری تا بگویم از چه حقوقی برخوردار! این ایمان و اسلام است که منشأ حقوق است نه انسانیت انسان. انسان از آن حیث که مسلمان است دارای حقوق است نه مطلق انسان، لذا انسان مُشرک یعنی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان یا انسان کافر و ملحد فاقد حقوق است و چیزی به نام حقوق انسان یا «حقوق بشر» در اسلام بی‌معناست. ما در اسلام حقوق مسلمان داریم ولی حقوق بشر نداریم! حقوق مُسلم در شریعت اسلام چیزی معادل حقوق بشر در اندیشه‌ی معاصر است. هر چند بنظر می‌رسد با چشم پوشی از برخی از احکام اخلاقی و استحبایی حتی همین حقوق مؤمن مسلمان نیز کمتر از حقوق بشر است! بنابراین، مادهٔ اول اعلامیه جهانی حقوق بشر مبنی بر اینکه «تمام افراد بشر با شان و حقوق برابر به دنیا می‌آید» یا ماده‌ی دوم مبنی بر اینکه «هر کس بدون هیچ گونه تبعیض به‌ویژه از حیث دین، از تمام حقوق و آزادی‌های مذکور در اعلامیه بر خوردار است» یا مادهٔ سوم مبنی بر اینکه «هر کس حق حیات، آزادی و امنیت شخصی دارد» یا مادهٔ هفتم مبنی بر اینکه «همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون هیچ تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و در مقابل هر تحریکی که به منظور چنین تبعیضی صورت گیرد از حاکمیت یکسان قانون برخوردار شوند»، همگی در تعارض صریح و آشکار با احکام شرعی در اسلام است.

در اسلام تمامی افراد بشر بالقوه شأن برابر دارند ولی لزوماً با حقوق برابر به دنیا نمی‌آیند، آحاد بشر از حیث اینکه چه دینی دارند از حقوق متفاوت برخوردار می‌شوند...

در بستر چنین آیین جان‌ستیزی است که تا پیش از روی کار آمدن رضا شاه بزرگ، زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان می‌بایست پارچه‌های زرد رنگ به نام «غیار» بر پس و پیش جامهٔ خود می‌دوختند تا از راه دور شناخته شوند تا مبدا تن مسلمانی در برخورد با آن‌ها نجس شود، این‌ها در روزهای بارانی نمی‌بایست از خانه‌های خود برون می‌رفتند تا زمین را ناپاک نسازند، نمی‌بایست در گذرگاه‌های همگانی سوار بر اسب میشدند، اگر بر الاغ هم سوار بودند با دیدن یک مسلمان می‌بایست از الاغ پیاده می‌شدند و افزون بر باژ سالانه می‌بایست بازدیگری به نام جزیه به حاکم شرع می‌پرداختند. علامه محمد باقر مجلسی نوشته است: «پرداخت جزیه می‌بایست ذلیلانه باشد تا اهل ذمه همواره احساس خواری و فروستگی کنند. زنان اهل ذمه به منزله کنیزانند و روی ایشان می‌توان دیدن از روی لذت»

مرتد

کسی که دین الله را بپذیرد و سپس از آن روی بگرداند مرتد می‌شود...

به گزارش مسعودی در التنبیه و الاشراف پس از درگذشت پیامبر:

«... شمار بزرگی از عربان از دین بگشتند، بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند... سران اسلام از این جماعت خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار گیرند و هرگاه امتناع می‌کردند قتل آن‌ها واجب بود. یعنی با آن‌ها می‌جنگیدند و آن‌ها را می‌کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می‌کردند و خانه‌هایشان به آتش می‌کشیدند...»



«... جنگ‌های خونین رده که در سراسر دوران فرمانروایی ابوبکر، عمر و عثمان و علی ادامه داشت، برای سرکوب شورش‌های ارتداد و در راه مسلمان سازی دوباره تبارهای عرب بود. طوری که ابوبکر و جانشینانش فرمان دادند تا «هر که را که از دین برگشته باشد با شمشیر گردن زنند و به آتش بسوزانند و زن و بچه اش را اسیر کنند و از هیچ کس جز اسلام نپذیرند...»

(تاریخ طبری پوشنه چهارم رویه‌های ۱۳۷۹ = ۱۳۹۴)

آن همه سیه روزگاری که هم میهنان بابی و بهایی ما را در دو سده گذشته فرا گرفت برآمده از همین سرچشمه خون است.

در گستره چنین فرهنگی است که پیامبر اسلام در کتاب البیان والتبیین الجاحظ می‌گوید:

«من با شمشیر فرستاده شده ام و آنچه نیکو است در شمشیر و با شمشیر است... من فرستاده شده‌ام تا درو کنم، نه تا به کارم...» - «... درهای بهشت زیر سایه ی شمشیرها است...» - «... شمشیرها کلید بهشت اند...» و امام علی امام یکم شیعیان در رویه ۱۰۵ نهج البلاغه می‌گوید: «ما آرمانهایمان را با شمشیر هایمان حمل می‌کنیم...»

خالق، دلباخته قدرت است

ازاین‌رو خود را قادر متعال می‌نامد: توانای برتری که هیچ راه بندی در برابر خواست و آهنگ خود نمی‌بیند. می‌خواهد که مردم تا بُن استخوانشان از او بهراسند، ازاین‌رو در نخستین پیام به پیامبرش می‌گوید: ای پلاس پوشیده برخیز و بترسان!

نامهای هراس انگیز بر خود می‌نهد و خود را: قهار: [= چیره شونده]، جبار: [= زورگو و متکبر]، مکار: [= مکر کننده]، مُنتقم: [= انتقام گیرنده]، ذو مُنتقم: [= بسیار سخت انتقام گیرنده]، مُذل: [= ذلت دهنده]، قابض: [= درهم شکننده]، خافض: [= پست کننده]، و سرانجام الرحمن الرحیم: [= بسیار رحم کننده بر فرمانبرداران خود] می‌نامد. بی هیچ نشانی از عشق در میان، همین نکته داد حافظ شیرین سخن ما را در می‌آورد که:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی

که حرف عشق در دفتر نباشد

در روزگار حافظ بر روی پوست یا چیزهایی مانند آن می نوشتند. اگر آن نوشته از ارزش والایی برخوردار نبود آن را می شستند تا چیز دیگری بر جایش بنویسند. حافظ که این دفتر خونبارِ نُهی از مهر را با چهارده گفتاورد از بر می‌خواند، سرانجام دچار دل آشوبه می‌شود و فغان بر می‌کشد که:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی / که حرف عشق در دفتر نباشد

اگر در دبستان فرهنگ ایران شیوه مهرورزی (عشق) آموختی، این اوراق بی نشان از عشق را بشوی که:

عشقت رسد به فریاد گر خود به سان حافظ

قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

ما ایرانیان، رهروان کوی عشقیم، ما فرزندان اهورایم، ما را به این همه خونریزی و پتیارگی چکار؟

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم سازیم و بُنیادش براندازیم

چو در دست است رودی خوش بزن مُطربِ سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم



حافظ می‌گوید: تو که بُنمایه‌های فرهنگ ایران‌شهری را فراچنگ خود داری... تو که به جهان آمده‌ای تا با کار و کوشش در پرتو خرد و اندیشه نیک، دستیار خدا در کار آفرینش جهان باشی، و زمین را جشن گاهی بسازی برای خود، و برای آب و خاک و گیاه و جانور و همه دیگر باشندگان روی آن، تو را به گشتن و آزدن جان چکار؟! مگر نمی‌دانی که گشتن زیستمندان، کشتن زندگی، و آزدن جان، آزدن جانان است؟! پس: بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
آن‌همه تباهی و سیه روزگاری مردم را که در آموزه‌های اسلام دیدیم بر آمده از داستان خلقت بود؛ ولی داستان آفرینش سرشت دیگری دارد. در اینجا هر آفریده‌ای از بُن آفریدگار پدیدار می‌شود، بهتر است بگوییم که هر آفریده‌ای از زهدان آفریدگار زاییده می‌شود، در این جهان بینی هر تکه‌ای از هستی با خود هستی بخش همان است، درست مانند جامی که به دریا می‌زنیم، آب در جام همان آب دریاست، کمی و فزونی‌شان این همان نیست، ولی چستی و چگونگی‌شان این همان است. در دریا می‌توانیم شنا کنیم، کشتی برانیم و نهنگ‌های بزرگ را ببینیم، و گهگاه از ژرفا هایش مروارید بچینیم، ولی در آب جام نه می‌توان شنا کرد، نه می‌توان کشتی راند و نه از نهنگ و مروارید نشانی در میان، ولی آب در جام، همان آب دریاست...

در اساطیر ایران به کوشش مهرداد بهار می‌خوانیم:
هُرمزد پیش از آفرینش، خدای نبود، بلکه پس از آفرینش خدای و سود خواستار و فرزانه و ضد بدی و آشکار و سامان بخش و همه‌افزونگر و نگران همه شد... هُرمزد از خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید... از روشنی مادی راست‌گویی را (آفرید) و از راست‌گویی افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است... هُرمزد چون امشاسپندان را آفرید به ایشان مشخص گشت... هُرمزد هر دو است، نُخست مَینو سپس مادی... هُرمزد را در آفرینش، مادری و پدری آفریدگان است، زیرا هنگامی که آفریدگان را به مَینوی پرورد، آن مادری بود، و هنگامی که ایشان را به پیکر مادی آفرید، آن پدری بود...
به روشنی پیداست که در هستی‌شناسی ایرانی، هستی و هستی بخش از هم جدایی ناپذیرند. اهورامزدا همان گیتی، و گیتی همان اهورامزدا ی پیکر پذیرفته است...

در گستره این جهان بینی است که بایزید بسطامی نغمه «من خدایی» سر می‌دهد که بخدا من خدایم... و دُرست می‌گفت، چون من نیز هنگامی که خود را در آینه مینگرم جز خدا نمی‌بینم! به پیرامون خود نیز که نگاه می‌کنم همه پیرامونیان را پاره‌های زیبایی از تن خدا می‌بینم!.. نه تنها من، بلکه این جامه که بر تن من است!.. این میز که در زیر دستان من است!.. این در و دیوار که مرا در بر گرفته اند! این زمین، آن آسمان، آن هوای بسته در غنچاب‌های کف دریا... آن هوای سرگردان در پیچش امواج... آن خروش خیزابه‌های دریا... آن دست افشانی نازکترین شاخه‌های درخت با آوای باد، آن خنده‌های شادی بخش کودکان، آن شکوفیدن گل از درون غنچه... آن بازیگوشی‌های ماه در آئینه آب... آن بوی گل سرخ، آن نغمه پرندگان، آن آهو بچه دوان در پی پروانه‌ها... همه و همه تکه‌هایی از تن خدایند.

در گستره این جهان بینی بود که منصور حلاج با خدا به گفتگو نشست و گفت:

من تو ام یا تو منی چند از دویی

با توام من یا تو من یا من تویی

و سرانجام چراغ زندگانی اش را در برابر تند باد خشم خونین درفش الله پرستان گذاشت و داد حافظ را در می‌آورد که:

آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد



به راستی منصور حلاج کدام «اسرار» را هویدا می کرد که از سوی خلائق خِزْد در بازار اسلام گم کرده شایسته تکه تکه شدن دانسته شد؟ آیا نه همین رازِ بزرگ جهان هستی که: هر تکه یی از هستی با خود هستی بخش این همان است!

از آنجا که جان نیز برآمده از «خوشه جانها» که همان اهورا مزداست، پس: کشتن زیستمندان کشتن زندگی و آزدن جان آزدن مزداست، در بستر چنین فرهنگی است که فردوسی از زبان ایرج به برادران می گوید:

میاژ موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

در گستره این جهان بینی است که شیخ ابوالحسن خرقانی بر سردر خانقاه خود نوشت:

هر که در این سرا آید نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آن را که به درگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نان ارزد.

(هر که) می خواهد به این سرا در آید اگر مسلمان است یا نامسلمان، اگر شیعه مذهب است یا سنی مذهب، اگر یهودی است یا مسیحی، اگر بودایی است یا ماندایی، اگر بابی است یا بهایی، اگر بُت پرست است یا گوپرست، اگر دین باور است یا بی دین، بی نگر به آنچه که می پرستد یا نمی پرستد نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آن را که به درگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نان ارزد.

کسی که خداوند جان و خرد او را جان بخشیده است، من که باشم که خوان شادی در برابرش نگشایم؟ من که باشم که سرریز مهر خود بر سرش نریزم؟ مگر خورشید جهانتاب از کسی می پرسد که بگو دینت چیست تا روشنایی ات بخشم؟!

در پهنه این بستر فرهنگی است که سعدی خوش سخن ما می گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

سعدی در اینجا به کدامین گوهر نمارش می کند؟ آیا نه به همان گوهر هستی بخش اهورا مزدا؟

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

تو کز کشتار میلیونها زرتشتی در ۱۴۰۰ سال گذشته بی غم نشسته ای، نشاید که نامت نهند آدمی! تو که هم میهنان یهودی و مسیحی خود را خوک و بوزینه می نامی و زمین را با خونشان رنگین می کنی نشاید که نامت نهند آدمی!

تو که در دو سده گذشته جام پر شرنگ بابیان و بهاییان را دمی تهی از رنج نگذاشتی، نشاید که نامت نهند آدمی!

می رسیم به گامه سوم که اهورامزدا مردم آفرید...

در این جهان بینی «مردم» با واژه های مسلمان و کافر و مُلحد و بی دین و مُشرک و سیاه و سپید و ایرانی و انیرانی و عرب و عجم! و جز این ها از هم پاره پاره نمی شوند، همه در یک واژه که «مردم» است جا می گیرند، هیچ گروهی به پاس باورش یا نژادش بر گروه های دیگر برتری نمی یابد، اگر برتری هست در جهان بینی، در دانش و بینش و کار و کوشش آن ها در بهسازی و نوسازی جهان است..

و سرانجام می رسیم به گامه چهارم که اهورامزدا «شادی» را برای «مردم» آفرید...

با این سخن، خویشکاری مردم و شهریان در زمینه کشورداری دانسته می شود، بر پایه این جهان بینی: بزرگترین دهش خداوند «شادمانی» است، پس خویشکاری مردم این است که کارمابه های شادمانی را در جهان بگسترانند، هر کس باید همه دانش و توان خود را در شادونیدن دیگران به کار گیرد، همانگونه که اشو زرتشت ورجاوند در سرود سی و چهارم یسنا گفت:



مзда اهورای همه توانا،

چنین بر نهاده است،

که شادمانی از آن کسی است

که به دیگران شادمانی بخشد...

خویشکاری شهریان و رهبران و پیروان کشور این است که مردم را بسوی این بزرگترین دهش خداوندی رهنمون شوند...

کوتاه سخن اینکه اهورا مزدای ایران نغمه پرداز - رامشگر، چگانه زن، شورآفرین، شادی بخش و خُنیاگری است که دم به دم نغمه‌های تازه می نوازد و جان و جهان را ترو تازگی می بخشد...

اهورامزدای زرتشت همان دانش ناب، مهر ناب، روشنایی ناب، نیکی ناب، شادی ناب، رامش ناب و همان جشن ساز فرهمندی است که به یارمندی فر نیرومند کیانی آفریدگان را:

فراوان و خوب،

فراوان و زیبا،

فراوان و دلپذیر،

فراوان و کار آمد،

فراوان و درخشان فراز آفرید، تا آنان گیتی را نو کنند، گیتی پیر ناشدنی، نامیرا، تباهی ناپذیر، ناپژمردنی، جاودان زنده، جاودان بالنده و کامروا را...

اکنون پرسش این است که مردمی که در یک همبودگاه با هم می‌زیند، چگونه می‌توانند این هردو جهان بینی ناسازگار را گردن‌آویز باورهای خود کنند؟

چگونه می‌توان هم مسلمان بود و همه دیگر مردم نامسلمان جهان را کافر و مُشرک و مرتد و ملحد و نجس و محارب با الله دانست، و هم باورمند به فرهنگ ایران‌شهری بود که جان را گرامی می‌دارد و کاری به کار دین و باور دیگران ندارد...

چگونه می‌توان هم پیرو «خِرد» بود و این اندرز پیر شاهنامه گو را آویزه گوش جان کرد که:

خرد برتر از هرچه ایزدت داد

ستایش خرد را به از راه داد

و هم دل به یاهوهای خردستیز سپرد و اینگونه داستانهای کودکان را با رنگ و روغن دین‌باوری به خورد مردم داد:

علی ابن ابیطالب فرمود:

همانا این خر[عفیر] با حضرت رسول الله سخن گفت و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد! همانا پدرم از زبان پدرش، از پدر بزرگش، از پدر پدر بزرگ روایت کرده است که او همراه نوح در کشتی بود. نوح ایستاد و با دستانش کفلی او را نوازش داد و سپس فرمود: از صلب این خر، خری زاده میشود که سید و خاتم پیامبران سوار آن خواهد شد. حمد و سپاس خدای را که آن خر من هستم!

اصول کافی کتاب الحجه باب ۹۴ حدیث ۹

و علی را دیدیم که گفت:

اولین حیوانی که بعد از رسول خدا از دنیا رفت، عفیر، خر او بود... در ساعتی که پیامبر درگذشت، عفیر افسارش را پاره کرد، به سر چاه بنی خُطمه رفت و خودش را در چاه افکند و گشت، و همان چاه قبرش گردید..

اصول کافی، کتاب الحجه، باب ۹۴

و سلیمان وارث ملک داود شد به مردم گفت که ما را زبان مرغان آموختند و از هرگونه نعمت عطا کردند، و سپاهیان سلیمان از گروه جن و انس و مرغان تحت فرمان روسای خود در رکابش حاضر آمدند... تا آنکه به وادی مورچگان رسید موری چون جلال سلیمان بدید و سپاه عظیم آنان مشاهده کرد، گفت: ای موران همه به خانه‌های خود اندر شوید مبدا سلیمان و سپاهیانش ندانسته شما را پایمال کنند!!



سلیمان از گفتار مور بخندید و گفت: پروردگارا، مرا توفیق شکر نعمت خود که به من و پدرم عطا فرمودی عنایت فرما... و سلیمان از میان سپاه خود جویای حال مرغان شد، هُدهُد را در جمع مرغان ندید گفت هُدهُد کجا شد که به حضور نمی‌بینمش، بلکه بی اجازه من غیبت کرده است چنانچه اینطور باشد او را به عذابی سخت معذب گردانم یا آنکه سرش را از تن جدا کنم!! بیچاره خلخالی!!

پس از اندک مکثی هُدهُد حاضر شد و گفت من به چیزی که تو از آن آگاه نشدی خبر یافتم و از مُلک سبا به طور یقین تو را خبر مهم آوردم. همانا در آن مُلک زنی را یافتم که بر مردم آن کشور پادشاهی داشت و به آن زن هر گونه دولت و نعمت و زینتِ امور دنیوی عطا شده و علاوه بر این‌ها تخت با عظمتی داشت آن زن را با تمام اتباعش دریافتم که الله را از یاد برده و به جای الله خورشید را می پرستیدند و شیطان اعمال زشت آنان را در نظرشان زیبا جلوه داده آن‌ها را به کلی از راه خدا باز داشته است تا هرگز به حق هدایت نیابند و الله را که در آسمان و زمین هر پنهان را به عرصه ظهور آورده و بر نهان و آشکار خلق آگاه است پرستش نکنند. سلیمان هُدهُد را گفت من باید تحقیق کنم تا صدق و کذب سخن تو را در یابم، اینک نامه مرا به جانب آنان ببر و باز گرد تا بنگری پاسخ چه می دهند. چون هُدهُد نامه را از منقار در برابر بلقیس افکند بلقیس مهر بر آن گرفت و رو به رجال دربارش کرده گفت نامه شخص بزرگی به من رسیده است که آن نامه از جانب سلیمان است... قرآن سوره نمل

بلقیس بیچاره بی آنکه نامی از سلیمان شنیده باشد، با دیدن نامه بر روی زمین دانست که آن نامه از سلیمان است! به این می‌گویند: حکمت دینی، بی راه نیست که ما ایرانیان باید این کتاب را بر خوان نوروزی بگذاریم تا نوروزمان خجسته گردد!

خرده‌گیران می‌توانند بر آنچه که در این نوشتار آمد خرده بگیرند که:

اسلام نوبر آدمکشی را به ایران نیاورده است! پیش از اسلام نیز خون پیروان دین‌های دیگر مانند مزدکیان و مانویان و دیگران بر زمین ریخته شد...

این سخن درست است! ولی این هم درست است که ما از فرهنگ ایران سخن می‌گوییم، نه از تاریخ. تاریخ، آوردگاه زور آوران زمانه است برای به‌دست آوردن فرمانروایی، ولی فرهنگ گستره جهان بینی و هستی‌شناسی مردمی است که گاه در پرتو خرد و اندیشه نیک، چشم اندازهای بسیار دل‌انگیز می‌یابد و گاه در پرتو آتش خشم و کینه و خرافه‌باوری جان و جهان را به تباهی می‌کشاند.

به گواهی تاریخ، تا زمانی که مردم ایران بر شالوده‌های بنیادین فرهنگ خود استوار بودند هیچ خونی به نام ایزدان بر خاک ایران ریخته نشد! هخامنشیان چنان آزاده بودند که هنوز بر سر اینکه کوروش بزرگ زرتشتی بود یا نبود گفتگوها بر سر زبانهاست... ایران بهشتی بود که پیروان دین‌های گوناگون می‌توانستند به‌خوبی و خرمی همانند یک «مردم» در کنار هم زندگی کنند... در روزگار اشکانی نیز یهودیان و مسیحیان و بوداییان و منداییان از بالاترین آزادی برخوردار بودند... ایران بزرگترین کانون مسیحیت جهان شد، تا آنجا که پیش از یورش تازیان تنها در نیشابور ۳۹ کلیسا و در شهر ری ۱۹ کلیسا برپا بود... بوداییان در خراسان نیایشگاه‌های بسیار برپا کردند... یهودیان از بیشترین گرامیداشت برخوردار بودند... هرکسی آزاد بود که خدای خود را برگزیند یا برای خود خدا بسازد... تیره بختی مردم ایران از زمانی آغاز گردید که دین و دولت این همان شدند...

اهورا مزدایی که زرتشت به ایرانیان شناساند هرگز سخن نگفت! زرتشت می‌دانست که هر سخنی که از دهان اهورامزدا یا او بیرون شود بنیاد شریعتی خواهد شد و روزگار مردم را تیره و تار خواهد کرد، ولی اهورای خاموش زرتشت در وندیداد ناگهان دهان به سخن گشود و هزار و یک سخن یاهو گفت! اهورامزدا زرتشت نه فرمانروایی کرد و نه گرایشی به فرمانروایی داشت... زرتشت می‌دانست که حکومت دینی نغمه شادمانی را از روی زمین بر خواهد داشت و زمین را به خون بی گناهان رنگین خواهد نمود، ولی اهورا مزدا او در وندیداد در کنار پادشاهان بر تخت فرمانروایی نشست!



گزارش برزویه پزشک در پیشگفتار کلیله و دمنه، برآیند زشتکاری‌های اهورامزداي سخنگو در وندیداد را فرا دید ما می‌گذارد:

... در این روزگار تیره که دهش و بزرگواری مردمان رو به کاهش نهاده است و فروزه‌های دادگری مانند خجستگی نهاد و برتری خرد، استواری رای، جوانمردی، راستی در سخن، گسترش داد، مهربانی، دستگیری، بخشش، خویشتن داری، دانش دوستی، گرامیداشت دانشمندان، گزینش فرزاندگی و فرزاندگان، زیون سازی بیدادگران و پرورش کارگزاران، پشتیبانی از ستمدیدگان، به فراموشی سپرده شده است. کردار ستوده و خوی پسندیده کهنه گشته است، راه راست بسته و کژراه گشاده! دادگری ناپیدا و بیدادگری هویدا است! دانش بدور افتاده است و نادانی خواستار دارد! پستی و فرومایگی بر همه فرمانروا گردیده و بخشایش و جوانمردی گریزان، دوستی‌ها سُست و دشمنی‌ها نیرومند گشته است! نیک‌مردان رنجور و خوارند و بدکاران آسوده و گرامی! نیرنگ و فریب بیدار است و پیمان‌داری و نیک‌منشی در خواب، دروغ هناینده و پر بار است و راستی از یاد رفته، هوده گریخته است و بیهوده پیروز، پیروی از خواهش‌های تن پسندیده است و بی ارزش شمردن فرمان خرد روشی ستودنی! ستم‌دیده ی بیگناه پست شده است و ستمگر گناهکار گرامی! آز چیره است و بی نیازی و بسندگی در شکست، جهان فربه کار با این نهادها شاد است و با گشایش این درها تازه روی و خندان. تنها با رویکرد به فرهنگ ایرانشهری می‌توان ایران را از بند اسارت ننگین هزار و چهارصد ساله تازیان رهایی بخشید.

پاینده ایران





آیسان قاسم‌پور

وقتی قدرت فقط در ذهن‌ها باقی می‌ماند: ترس و توهم ابزار تداوم در جمهوری اسلامی

چرا قدرتی که ممکن است در واقعیت دچار فرسایش شده باشد، همچنان پایدار به نظر می‌رسد؟ پاسخ را باید نه فقط در ساختار سیاسی، بلکه در ذهن جامعه جست. در جمهوری اسلامی، آنچه امروز در جریان است را نمی‌توان فقط به تغییرات سیاسی یا جابه‌جایی قدرت محدود کرد. مسئله عمیق‌تر است: شکل‌گیری و تداوم نوعی «احساس قدرت» در ذهن جامعه که لزوماً با واقعیت بیرونی یکی نیست. مسئله فقط قدرت نیست؛ مسئله تصویر قدرت است. حکومت‌های تمامیت‌خواه، آن‌طور که هانا آرنت، فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاست، توضیح می‌دهد، فقط با سرکوب باقی نمی‌مانند. آن‌ها شرایطی ایجاد می‌کنند که در آن، تصور تغییر کم‌کم از ذهن مردم حذف می‌شود. در این وضعیت، جامعه نه به این دلیل که راضی است، بلکه چون دیگر تغییری را ممکن نمی‌بیند، منفعل می‌شود. اینجاست که باید به یک مفهوم کلیدی توجه کرد. «درماندگی آموخته‌شده»؛ مفهومی که مارتین سلیگمن، روان‌شناس آمریکایی مطرح کرده است. وقتی یک فرد یا یک جامعه بارها تجربه کند که تلاش‌هایش بی‌نتیجه است یا هزینه سنگینی دارد، کم‌کم به این نتیجه می‌رسد که تلاش کردن فایده‌ای ندارد. این فقط یک احساس گذرا نیست. این باور به‌مرور درونی می‌شود و حتی بدون سرکوب مستقیم هم رفتار را محدود می‌کند. اما این وضعیت فقط یک واکنش طبیعی نیست. ساختار قدرت هم در شکل دادن به آن نقش دارد. میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، نشان می‌دهد که قدرت وقتی پایدارتر می‌شود که افراد محدودیت‌ها را درونی کنند. یعنی جایی که دیگر نیازی به کنترل دائمی نیست. چون کنترل، از بیرون به درون منتقل شده است. اگر با این نگاه به جمهوری اسلامی امروز نگاه کنیم، برخی تحولات معنای متفاوتی پیدا می‌کنند. مثلاً مطرح شدن چهره‌هایی مانند مجتبی خامنه‌ای را نمی‌توان فقط یک موضوع سیاسی دانست. مهم‌تر از خود فرد، فرآیندی است که در حال شکل‌گیری است: القای تداوم قدرت، حتی پیش از آنکه این تداوم واقعاً تثبیت شده باشد. پیام روشن است: قدرت همچنان در یک دایره بسته باقی می‌ماند. در این میان، نقش سپاه پاسداران تعیین‌کننده است. وقتی تصمیم‌های اصلی در درون یک نهاد نظامی، امنیتی و به‌صورت غیر علنی گرفته می‌شود، مسئله فقط سیاسی نیست. یک پیام روانی هم منتقل می‌شود؛ اینکه منبع واقعی قدرت، نه مردم، بلکه نهادی است که ابزار زور را در اختیار دارد. و این همان جایی است که ترس بازتولید می‌شود. در کنار این، نمایش‌های نمادین قدرت هم قابل توجه‌اند. برگزاری مراسم در فضاهای خاص یا تأکید بر جلوه‌های غیرمعمول از اقتدار، برای مثال، برگزاری مراسم چهلم علی خامنه‌ای در یک کلیسا، بیشتر از آنکه نشان‌دهنده قدرت واقعی باشد، تلاشی است برای تقویت تصویر آن در ذهن مردم.



قدرت، باید دیده شود تا باور شود. در شرایطی که جامعه با نااطمینانی روبه‌روست، این‌گونه نمایش‌ها می‌تواند حس «همه‌جا بودن قدرت» را تقویت کند و دامنه عمل را محدودتر سازد. اما این تمام ماجرا نیست. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که تکیه بیش از حد بر این نوع نمایش‌ها، اغلب نشان از یک شکاف است؛ شکاف میان واقعیت و تصویری که از آن ساخته می‌شود. از منظر روان‌شناسی نیز، این وضعیت را می‌توان نشانه مرحله‌ای دانست که در آن، فرسایش قدرت آغاز شده، اما هنوز به‌طور علنی پذیرفته نشده است؛ مرحله‌ای که در آن، بازنمایی قدرت به تلاشی برای پوشاندن این شکاف و به تعویق انداختن پیامدهای آن تبدیل می‌شود. هرچه این شکاف بیشتر شود، نیاز به نمایش هم بیشتر می‌شود. از این زاویه، آنچه امروز دیده می‌شود، بیشتر تلاشی است برای نگه داشتن قدرت در ذهن‌ها، نه در واقعیت. قدرت ممکن است تضعیف شده باشد، اما تصویر آن هنوز زنده است. وقتی شکل‌گیری قدرت در فضایی بسته و در چارچوب نهادی مبتنی بر کنترل و سرکوب انجام می‌شود، این نشانه ثبات نیست. نشانه آنکا به ترس است. الگویی که مستقیماً باعث تقویت درماندگی و محدود شدن امکان کنش در جامعه می‌شود. در نهایت می‌توان ساده‌تر گفت: این نظام، بیش از آنکه در واقعیت اجتماعی ادامه داشته باشد، در ذهن‌ها زنده مانده است. بقای آن نه از رضایت، بلکه از ترسی می‌آید که در طول زمان درونی شده است و به همین دلیل، پایان آن هم فقط یک اتفاق سیاسی نخواهد بود، بلکه یک تغییر روانی خواهد بود. لحظه‌ای که این ترس دیگر کار نکند.

جمع‌بندی

از منظر روان‌شناختی، آنچه امروز مشاهده می‌شود، بیش از آنکه نشانه تداوم یک نظام باشد، بیانگر تلاش برای حفظ آن در سطح ادراک است. به بیان روشن‌تر، این ساختار ممکن است در سطح عینی دچار فرسایش شده باشد، اما در سطح ذهنی همچنان بازتولید می‌شود. وقتی رهبری به‌صورت غیرعلنی و از سوی نهادی مانند سپاه پاسداران شکل می‌گیرد، نهادی که ماهیت آن بر کنترل و سرکوب استوار است. این نه نشانه ثبات، بلکه نشانه آنکا قدرت به ترس است. چنین الگویی، مستقیماً به تقویت درماندگی آموخته‌شده و تثبیت ناتوانی ذهنی در جامعه منجر می‌شود. در این معنا، می‌توان با صراحت بیشتری گفت:

این نظام، بیش از آنکه در واقعیت اجتماعی زنده باشد، در ذهن‌ها ادامه یافته است.

بقای آن، نه بر پایه پذیرش، بلکه بر پایه ترسی است که طی سال‌ها درونی شده است و به همین دلیل، پایان آن هم فقط یک اتفاق سیاسی نخواهد بود. یک تغییر روانی خواهد بود. لحظه‌ای که این ترس دیگر کار نکند. در آن نقطه، آنچه فرو می‌ریزد، نه فقط یک ساختار سیاسی، بلکه توهمی است که سال‌ها به‌عنوان واقعیت در ذهن‌ها تثبیت شده بود.





الهه آریانپور

زنان پادشاهی‌خواه؛ قلب تپنده انقلاب شیر و خورشید

در سیاست، بعضی جنبش‌ها با شعار آغاز می‌شوند و بعضی با خشم. اما جنبش‌هایی هم وجود دارند که از یک زخم تاریخی متولد می‌شوند؛ زخمی عمیق از تحقیر، فروپاشی، بی‌هویتی و خستگی یک ملت. آنچه امروز بسیاری آن را «انقلاب شیر و خورشید» می‌نامند، بیش از آن که صرفاً یک حرکت سیاسی باشد، تلاشی برای بازگرداندن ایران به خودش است؛ تلاشی برای احیای مفهوم ملت، ثبات و هویت ملی در کشوری که دهه‌ها میان ایدئولوژی، افراط‌گرایی و بحران فرسوده شده است. و در قلب این جریان، زنان ایستاده‌اند.

چهار دهه جمهوری اسلامی، تنها یک نظام سیاسی را بر ایران حاکم نکرد؛ بلکه پروژه‌ای گسترده برای بازتعریف زن ایرانی به‌عنوان موجودی مطیع، خاموش و وابسته بود. حکومتی که از نخستین روزهای استقرار خود، تلاش کرد تا زنان را از هویت تاریخی، اجتماعی و حتی فردی‌شان جدا کند و آنان را صرفاً در قالبی ایدئولوژیک تعریف کند. اما جامعه ایران، به‌ویژه زنان، آرام‌آرام به نقطه‌ای رسیدند که دیگر نه تحقیر را پذیرفتند و نه حذف شدن را.

به همین دلیل بود که در خیزش‌های سال‌های اخیر، زنان نه در حاشیه، بلکه در متن اعتراضات قرار گرفتند. تصاویری که از زنانی با پرچم شیر و خورشید در خیابان‌های ایران و جهان ثبت شد، تنها صحنه‌هایی احساسی یا نمادین نبود؛ آن تصاویر، اعلام بازگشت نسلی بود که می‌خواست دوباره درباره «ایران» حرف بزند؛ ایرانی فراتر از ایدئولوژی، فراتر از تفرقه و فراتر از پروژه‌هایی که این کشور را به بن‌بست کشانید.

زنان پادشاهی‌خواه، برخلاف بسیاری از روایت‌های کلیشه‌ای، صرفاً مدافع یک گذشته سیاسی نیستند. آنان حامل نوعی نگاه واقع‌گرایانه به آینده‌اند؛ نسلی که انقلاب ۵۷، جنگ، مهاجرت، سرکوب، فروپاشی اقتصادی و انزوای بین‌المللی را دیده و حالا به این جمع‌بندی رسیده که ایران دیگر تحمل آزمون و خطای ایدئولوژیک تازه‌ای را ندارد. ایران آزمایشگاه نیست و مردمش موش آزمایشگاهی جریان‌های سیاسی و آرمان‌گرایی‌های شکست‌خورده نیستند.

در این میان، زنان پادشاهی‌خواه به یکی از منسجم‌ترین و مؤثرترین نیروهای اجتماعی جنبش ملی ایران تبدیل شده‌اند. از سازماندهی تجمعات در تبعید گرفته تا فعالیت رسانه‌ای، آگاهی‌رسانی، حمایت از خانواده‌های دادخواه و ساختن شبکه‌های همبستگی، نقش آنان انکارناپذیر است. بسیاری از این زنان، با وجود تهدید، حملات سازمان‌یافته، تخریب شخصیتی و فشارهای امنیتی، همچنان ایستاده‌اند؛ زیرا مسئله برای آنان تنها تغییر یک حکومت نیست، بلکه نجات آینده ایران است.

آنچه این زنان را متمایز می‌کند، صرفاً شجاعت نیست؛ بلکه پایداری و بلوغ سیاسی است. آنان دریافته‌اند که بدون ثبات، بدون انسجام ملی و بدون بازسازی اعتماد عمومی، هیچ دموکراسی پایداری شکل نخواهد گرفت. برای همین، مفاهیمی چون سکولاریسم، حاکمیت قانون، توسعه، حفظ تمامیت ارضی و بازگشت ایران به جایگاه طبیعی خود در جهان، به بخش اصلی گفتمان آنان تبدیل شده است.



در واقع، زنان پادشاهی‌خواه امروز فقط یک نیروی اعتراضی نیستند؛ آنان حامل ایده «امید ملی» هستند. در فضایی که جمهوری اسلامی سال‌ها تلاش کرده جامعه را خسته، پراکنده و ناامید نگه دارد، این زنان دوباره از آینده سخن می‌گویند؛ از ایرانی که در آن زن بودن با ترس، تحقیر و محدودیت تعریف نشود؛ از کشوری که هویت ملی و آزادی فردی در تضاد با یکدیگر نباشند.

مسیر پیش‌رو، بی‌تردید طولانی و پرهزینه است. هیچ تحول تاریخی بزرگی بدون هزینه شکل نگرفته است. اما آنچه امروز در خیابان‌های ایران و در میان جامعه ایرانی خارج از کشور دیده می‌شود، نشانه نوعی بلوغ اجتماعی است؛ بلوغ نسلی که پس از دهه‌ها شکست، سرکوب و آزمون‌های تلخ، دیگر به دنبال رؤیاهای انتزاعی نیست، بلکه به دنبال بازسازی کشوری واقعی است.

شاید سال‌ها بعد، تاریخ همچنان نام مردان سیاست را بیشتر تکرار کند؛ اما حقیقتی که نمی‌توان انکار کرد این است که در انقلاب شیر و خورشید، زنان همان نیرویی بوده‌اند که شعله این جنبش را زنده نگه داشته‌اند. زنانی آرام اما مصمم، خسته اما شکست‌ناپذیر؛ زنانی که نه فقط برای تغییر حکومت، بلکه برای بازگرداندن شأن، ثبات و آینده به ایران ایستاده‌اند.

و تاریخ بارها ثابت کرده است: ملت‌هایی که زنانشان بیدار می‌شوند، دیر یا زود مسیر خود را به سوی آزادی پیدا می‌کنند.



زنان پادشاهی‌خواه؛

قلب تپنده انقلاب

ملی

شیر و خورشید



منوچهر نامور آزاد

آغاز تئاتر مدرن در ایران

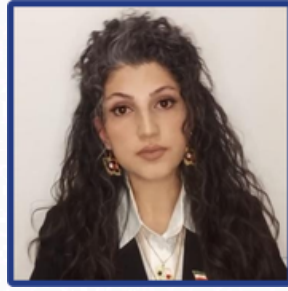
عبدالحسین نوشین بدون تردید اولین بنیان‌گذار تئاتر مدرن و علمی در ایران است. وی در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در خراسان به دنیا آمد. در ایام کودکی پدرش را از دست داد و بعد از مدت کوتاهی به مدرسه نظام رفت و از آن پس تحصیل متوسطه خود را در مدرسه دارالفنون دنبال کرد. در سال ۱۳۰۷ که بخواست رضا شاه بزرگ نخستین گروه محصلین ایرانی به اروپا اعزام شدند، نوشین نیز در میان آن‌ها بود. پس از تحصیل در رشته هنرهای دراماتیک در فرانسه، در سال ۱۳۱۱ خورشیدی به ایران بازگشت و با همکاری همسرش بانو لرتا که از هنرمندان به نام تئاتر بود به ایجاد تحولی بنیادین در تئاتر ایران دست زد.

نوشین که با حزب توده همکاری داشت برای اولین بار در ایران اقدام به تأسیس کلاسی کرد تا هنرمندان را با اصول و مفاهیم علمی بازیگری و تئاتر آن روز جهان آشنا کند و سپس با افراد همین گروه، تئاتر فردوسی را بنا نهاد در حالی که حزب توده از او خواسته بود تا نام سالن تئاترش را مردم (خلق) بگذارد اما او نام فردوسی را انتخاب کرد که این خود نشان می‌دهد بر خلاف همکاریش با حزب توده او چقدر به تاریخ و هویت ایرانی‌اش وابسته بود. مهم‌ترین کار نوشین دگرگونی بنیادین بود که در تئاتر ایران ایجاد کرد و تئاتر مدرن به مفهوم نمونه‌های اروپایی را پایه گذاشت که از آن جمله می‌توان (مرغ دریایی و مستنطق از آنتوان چخوف و...) را نام برد. دور میزخوانی نمایش‌نامه‌ها، تمرین‌های جدی دو سه ماه با بازیگران، تجزیه و تحلیل شخصیت‌های نمایش، کاراکترسازی شخصیت‌های نمایش، فن بیان، حرکات آگاهانه روی صحنه، میزانشن جذاب و منطقی، صحنه‌گردان برای راحتی تغییر دکور، بسته شدن سوراخ سوفلور (سوراخی در جلوی صحنه وجود داشت پنهان از دید تماشاگران، که اگر بازیگری جملاتش را فراموش می‌کرد به او یادآوری می‌کردند). او همچنین در این ایام دست به ترجمه نمایش‌نامه‌های با ارزش اروپایی می‌زند و برخی از آن‌ها را به روی صحنه می‌برد.

پس از حوادث سال ۱۳۳۲ و منحل اعلام شدن حزب وابسته توده، تئاتر فردوسی نیز که نوعی تریبون تبلیغاتی حزب بود به دستور دولت بسته شد و نوشین نیز چون بخشی از فعالان حزبی بازداشت گردید. پس از بسته شدن تئاتر فردوسی همسر و بعضی از همکاران او تئاتر سعدی را افتتاح کردند و نوشین از درون زندان این تئاتر را رهبری می‌کرد، در همین ایام زندان بود که کتاب ارزشمند «هنر تئاتر» را به رشته تحریر درآورد. دوران بازداشت نوشین با مهاجرت اجباری (گریز) او به شوروی به پایان رسید. او در آنجا در حالی که در یک آپارتمان کوچک و فرسوده زندگی می‌کرد و آرزوی بازگشت به ایران را در دل داشت زندگی دشواری را می‌گذراند. او پس از چندی وارد انستیتوی شرق‌شناسی شد و کار خود را درباره تصحیح شاهنامه فردوسی و سپس فرهنگ لغات آن به انجام رساند. او علاوه بر فعالیت تحقیقاتی آثار متعددی از نویسندگان روس را نیز ترجمه کرد. و در جریان فعالیت در انستیتوی آسیا و اروپا از رساله‌های علمی خویش دفاع کرد و به مدارک علمی «کاندیدای علوم فیلولوژیک» و سپس «دکترای علوم فیلولوژیک» دست یافت.

نوشین در ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۵۰ خورشیدی در حسرت دیدار زادگاه و پشیمانی از آنچه که روزی به آن اعتقاد داشت و اکنون واقعیت آن را با پوست و خون و استخوان خود تجربه می‌کرد در ۶۶ سالگی در مسکو و در تنهایی درگذشت. بسیاری از هنرمندان به نام تئاتر و سینمای امروز ایران از شاگردان و یا وامداران هنر وی هستند.





مارال منصوری

از کوروش بزرگ تا ایران نوین : سیر تمدن ، حقوق بشر و نوسازی

تمدن ایران یکی از کهن‌ترین و تأثیرگذارترین تمدن‌های تاریخ بشر است، تمدنی که از دوران هخامنشیان و کوروش بزرگ آغاز شد و تا عصر ایران نوین ادامه یافته است. هخامنشیان نخستین امپراتوری فراگیر جهان را بنیاد نهادند و با صدور منشور حقوق بشر توسط کوروش بزرگ، اصول عدالت، تساهل دینی، آزادی و احترام به اقوام و ملل گوناگون را رسمی کردند. این منشور، که امروزه به عنوان یکی از نخستین اسناد حقوق بشر شناخته می‌شود، نشانگر نگرش پیشرو ایرانیان به انسانیت و عدالت است.

فرهنگ ایران، افزون بر دستاوردهای سیاسی و کشورداری، در گستره دانش، هنر، ادب، معماری و اندیشه نیز همواره از سرچشمه‌های بزرگ تمدن جهانی به شمار آمده است. از شکوه تخت جمشید و پاسارگاد گرفته تا میراث گران‌بهای دانشمندی چون ابن‌سینا، زکریای رازی، خیام، فردوسی و دیگر فرزندان این سرزمین، همگی گواه آن هستند که ایران همواره کانون آفرینش اندیشه، خردورزی و فرهنگ بوده است. زبان پارسی نیز در طی سده‌ها، به عنوان یکی از استوارترین زبان‌های فرهنگی جهان، هویت تاریخی و ملی ایرانیان را نگاه داشته و پیام‌آور ادب، خرد و انسان‌دوستی بوده است.

پس از سده‌ها فراز و نشیب، ایران بار دیگر در قرن بیستم با انقلاب مشروطه گامی بزرگ در جهت حکومت قانون، محدود نمودن قدرت مطلقه و مشارکت مردم در اداره کشور برداشت. انقلاب مشروطه سرآغاز تلاش برای استقرار پارلمان، حاکمیت قانون و تحقق حقوق شهروندی بود. هرچند این مسیر با چالش‌ها و موانع فراوان همراه شد، اما این آرمان‌ها در دوران رضاشاه بزرگ و محمدرضا شاه پهلوی جامه عمل پوشید.

در دوران پهلوی، به ویژه با تلاش‌های رضا شاه و محمدرضا شاه ایران وارد عصر نوسازی و توسعه شد. ساخت راه‌آهن سراسری، تأسیس دانشگاه‌ها و مدارس نوین، ایجاد صنایع و گسترش شهرنشینی، اصلاحات اداری و قضایی و تقویت جایگاه زنان از جمله اقداماتی بود که ایران را به سوی دروازه‌های تمدن بزرگ رهنمون ساخت. این دوره، نمادی از حرکت به سوی پیشرفت، استقلال و بازیابی شکوه تمدنی ایران بود.

در همین دوران، توجه به زیرساخت‌های ملی، گسترش آموزش همگانی، توسعه شبکه‌های بهداشت و درمان، افزایش سرمایه‌گذاری در صنعت و کشاورزی و حضور فعال ایران در عرصه بین‌المللی، چشم‌اندازی نوین از توانمندی یک کشور کهن را به نمایش گذاشت. کوشش برای پیوند میان میراث پرافتخار گذشته و دستاوردهای جهان نو، ایران را در جایگاهی قرار داد که بسیاری از کشورهای منطقه آن را الگویی برای نوسازی و پیشرفت می‌دانستند.



ایران در سراسر تاریخ خود، هرگاه بر پایه خرد، شایسته سالاری، همبستگی ملی و احترام به قانون گام برداشته، توانسته است بر دشواری‌ها چیره شود و جایگاه شایسته خویش را در میان ملت‌ها باز یابد. این سرزمین با برخورداری از پیشینه‌ای چند هزار ساله، منابع انسانی توانمند، فرهنگ غنی و موقعیت راهبردی، همواره ظرفیت آن را داشته است که در شمار کشورهای پیشرو جهان قرار گیرد. از این‌رو، شناخت درست تاریخ و بهره‌گیری از تجربه‌های آن، نه برای ماندن در گذشته، بلکه برای ساختن آینده‌ای روشن و پایدار ضرورتی انکارناپذیر است.

امروز، مرور این مسیر تاریخی نشان می‌دهد که ایران همواره در صحنه تاریخ نقش‌آفرین بوده و زمینه‌های حقوق بشر، عدالت، قانون‌گرایی و توسعه را برای تمدن انسانی فراهم آورده است. بازگشت به ارزش‌های اصیل ملی و استفاده از تجربه‌های تاریخی، کلید عبور به سوی ایرانی آزاد، آباد و پیشرفته است، ایرانی که با تکیه بر هویت ملی، فرهنگ دیرینه، دانش، همبستگی و سربلندی، بار دیگر بتواند جایگاه شایسته خود را در میان ملت‌های جهان باز یابد و پرچم تمدنی را که هزاران سال بر فراز تاریخ در اهتزاز بوده است، با افتخار برافراشته نگاه دارد.





کوروش کلهر

هنوز آخرین گلوله شلیک نشده است

در سیاست، همانند جنگ، یکی از رایج‌ترین خطاها آن است که بسیاری نتیجه یک نبرد را با سرنوشت نهایی جنگ اشتباه می‌گیرند. کافی است آتش سلاح‌ها برای مدتی خاموش شود، توافقی موقت به امضا برسد، یا یکی از طرفین از سقوط فوری بگریزد. آنگاه گروهی با شتاب از پیروزی سخن می‌گویند و گروهی دیگر از شکست نهایی.

اما تاریخ بارها نشان داده است که واقعیت، بسیار پیچیده‌تر از این قضاوت‌های شتاب‌زده است.

در روزهای اخیر نیز بار دیگر شاهد چنین وضعیتی هستیم. خبرهایی از توافق، آتش‌بس و آغاز مرحله‌ای تازه از مذاکرات منتشر شده است. برخی این تحولات را نشانه تثبیت جمهوری اسلامی می‌دانند و برخی دیگر آن را پایان هر امیدی برای تغییر در ایران قلمداد می‌کنند.

این برداشت‌ها بیش از آنکه بر تحلیل استوار باشند، بر احساسات لحظه‌ای تکیه دارند.

واقعیت آن است که مسئله اصلی ایران هرگز تنها برنامه هسته‌ای، تحریم‌ها یا تنش‌های منطقه‌ای نبوده و نیست. بحران اصلی، شکاف عمیقی است که میان رژیم و جامعه ایران شکل گرفته و طی دهه‌ها گسترش یافته است. شکافی که ریشه در سرکوب سیاسی، فساد ساختاری، ناکارآمدی اقتصادی، تبعیض، و محروم ساختن مردم از ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی دارد.

فراموش نکنیم، هیچ توافق خارجی نمی‌تواند این واقعیت را از میان ببرد.

جمهوری اسلامی ممکن است بار دیگر از فشارهای فوری عبور کند، همان‌گونه که در گذشته نیز بارها از بحران‌های گوناگون عبور کرده است. اما عبور از بحران با حل بحران یکسان نیست. بسیاری از حکومت‌ها پیش از سقوط نهایی، سال‌ها توانسته‌اند بقای خود را تمدید کنند، بی‌آنکه مشکلات بنیادی‌شان را برطرف کرده باشند. از سوی دیگر، مخالفان جمهوری اسلامی نیز نباید دچار خطای معکوس شوند. اگر تصور شود که هر توافق یا هر عقب‌نشینی خارجی به معنای پایان مبارزه برای آزادی ایران است، در واقع بزرگترین سرمایه ملت ایران نادیده گرفته شده است. سرمایه‌ای که در اراده، آگاهی و خواست تغییر میلیون‌ها ایرانی نهفته است.

سرنوشت کشورها را در نهایت مردم آنها رقم می‌زنند، نه بیانیه‌های دیپلماتیک و نه توافقات موقت و نه خوش باوریهای پشتیبانان آشکار و نهفته این رژیم.



تاریخ معاصر ایران نیز گواه آن است که بسیاری از تحولات بزرگ، زمانی رخ داده‌اند که تقریباً هیچ فردی انتظار آن را نداشته است. از همین رو، آنان که امروز با قطعیت از پیروزی یا شکست نهایی سخن می‌گویند، حتی اگر قمار بازاری حرفه‌ای باشند، بیش از آنکه آینده را پیش‌بینی و یا دست حریف را خوانده باشند، آرزوها و نگرانی‌های خود را بیان می‌کنند.

آنچه می‌توان با اطمینان گفت این است که دلایل نارضایتی ملت ایران همچنان پابرجاست. بحران مشروعیت همچنان پابرجاست. شکاف میان حکومت و جامعه همچنان پابرجاست. و تا زمانی که این واقعیت‌ها وجود دارند، مسئله ایران نیز حل نشده است.

به همین دلیل، نه شادی پیروزی زود هنگام اینان موجه است و نه اندوه شکست زودرس آنان.

نبردی که سرنوشت ایران را رقم خواهد زد هنوز به پایان نرسیده است.

شاید گلوله‌های بسیاری شلیک شده باشند، شاید فرصت‌های مهمی از دست رفته باشند، و شاید جمهوری اسلامی این بار نیز از سقوط فوری گریخته باشد؛ اما حقیقتی بزرگ‌تر همچنان پابرجاست: هنوز آخرین گلوله این نبرد شلیک نشده است.

و آنان که امروز می‌کوشند واقعیت را پشت پرده‌ای از تبلیغات، توجیه و وارونه‌نمایی پنهان کنند، باید بدانند که گذر زمان بسیاری از چهره‌ها را آشکار خواهد کرد.

آن روز نیز، همان‌گونه که آخرین گلوله هنوز شلیک نشده است، روسیاهی بر چهره ذغال‌فروشان باقی خواهد ماند.





شکوه دیروز
اقتدار فردا

www.iranianmonarchy.info